

دادیم تا تقریباً به کرمانی فرودت رسیدیم . در آنجا گروهی از سربازان را دیدیم که دور آتشی حلقه زده بودند مجبور شدیم که راهمان را عوض کرده و به مدرسه الحف جائیکه مطمئن بودیم افراد خود را خواهیم یافت ، برویم . مدرسه آنشب بصورت يك خوابگاه درآمده بود . بر روی همه میزها صندلی ها و کف اطاقها رفقاتی که قادر نبودند بخانه بروند و اجباراً در مدرسه مانده بودند پهن شده بودند . ما هم تصمیم گرفتیم که عاقلانه تر است که در مدرسه بمانیم . نیتوانم از ذکر اتفاق کوچکی که در آنشب پرماجر رخ داد خودداری کنم . یکی از معلمها که او را هرگز قبلاً ندیده بودم مرا به آتشیخانه صدا کرده يك ديگ آبگوشت از داخل اجاق در آورده مرا بر روی يك چهارپایه نشاند و بدون اینکه اسم را بپرسد ، گفت : " تو در تمام روز هیچ چیز نخورده ای . این آبگوشت را بخور " و در حقیقت هم اصلاً وقت خوردن و نوشیدن را پیدا نکرده بودم و شنیدم " احساس ضعف میکردم کسه آبگوشت بدادم رسید .

صبح زود روز بعد ، آتشی که در کرمانی فرودت شب قبل دیده بودیم خاموش شده بود . احتمالاً سربازان برای انجام وظیفه شان رفته بودند . ما با احتیاط شروع کردیم یکی یکی از خوابگاه مدرسه بیرون خزیدن . میخواستیم قبل از رفتن بشهر لباسهای را عوض کرده و کمی نظافت تمایم . به خانه خواهیم رز که نزد يك خیابان کالانهرفسکی زندگی میکرد رفت . شب پیش قادر نبودم که خانه اش را بیابم . او اطاقی در بین افراد خودمان در خانه پولومورد و بنوف کارگر اجاره کرده بود . وقتی که با اطاقش رسیدم روی میز تخت خواب و کتابخانه اش را پر از اسلحه یافتیم . اینها متعلق به توریک (يك تفنگساز) بود که انبارش را واحد ما صادر کرده بود . يك گروه از افرادمان با علاقه فراوان شنولولها ، اجزاء تفنگها ، شمشیرها و فشنگها را جابجا میکردند و بقدری خوشطل بودند که من علیرغم خستگی ام تشویق شده و سراپا نشاط شدم .

از طرف دیگر وقتیکه بالاخره به کمیته مسکورسیدم ، همه چیز در محیط غلبه داشت بجز خوشحالی . متوجه شدم که کارهایمان در وضع بسیار ناپایداری است ، که سنت بطرز نورگ با انتصاب نوامیر بگلی خسته و وامانده شده و در وضعی که بتواند ما را حمایت کند نیست . همچنین متوجه شدم که قولهای رهبران اتحادیه راه آهن پنج از آب درآمده اند ، که راه آهن نیکولایف در دست حکومت است ، که سربازان دشمن از تفر و هنگ سمیونوفسکی از سنت بطرز نورگ ، بخاطر نیابوم که آیا در همان زمان رسیده بودند یا در راه بودند .

از اینکه با چنین اخباری به ناحیه خود برگردم متنفر بودم ، ناحیه ای که تازه به نقطه اوج قیام رسیده بود و کارگران فعالش در همان شب قبل از سنگر بندی " خود " شادمان شده بودند . تصمیم گرفتم که شب را در خانه خواهیم بگذرانم زیرا به استراحت شبانه خوبی احتیاج داشتم ولی قصد نداشتم بخوابم . وقتی با یارتان او برگشتیم ، اسلحه ها دیگر آنجا نبودند ، کارگران در مدت روز آنها را برده بودند . ولی پلیس تازه فهمیده بود که اسلحه های برده شده از انبار توریک باین آبارتمان برده شده اند ، بنابراین مورد حمله پسر سرودائی قرار گرفتیم . دسته ای از مردان پلیس مسلح همراه با يك افسر پلیس در راه شان بداخل اطاق یورش آوردند . پلیسها طبیعتاً میترسیدند فکر میکردند که ما تا بدندان مسلح هستیم . شدیداً عصبی بودند و تهدید کردند که اگر اسلحه ها را تحویل ندهیم بطرف ما شلیک میکنند . آنها خواهرم و مرا بخاطر زن بودن تهدید میکردند . ولی جدا از گلوتف ، کارگری که گوشه اطاق کنار اجاق را کرایه کرده بود میترسیدند . بخصوص وقتیکه بر روی انبوهی از ذغال که در آن گوشه بود لیز خوردند . افسر پلیس با احتیاط کامل چراغ قوه اش را در " محل سکونت " گلوتف روشن کرد ، بشوال لوزان افسر که پرسید : " اونجا چه خبره ؟ " رفیق گلوتف بلند جواب داد : " این اطاق مطالعه عالیجناب پرولتاریا است . "

پلیس بدون اینکه اسلحه ها را بیابد محل را ترك کرد و هیچکدام از ما را دستگیر نکرد . حتی اگر چه همگی ما بصورتی با قیام در تمام بودیم .

وقتیکه فردا صبح به مقر مرکز ناحیه مان - کاخ مردم ، رسیدم دریافتیم که آلکسی از شب قبل آنجا بوده است . او قبلاً اخبار بد را بسیار رفاً گفته بود . ولی در کمال تعجب ، آنها زیاد نگران نشده بودند . در حقیقت پس از خوشحالی د یروز مشکل بود که بآن سرعت تغییر روحیه داده و فوری این حقیقت را دریابند که مبارزه مان در حال رکود است . شکست موقت اجتناب ناپذیر است - ولی ما عقب ماندگان لفرتوفوئی ، مدت زیادی نتوانستیم خود مان را قسرب دهیم . شکست قیام نودیک شد ، و وقتیکه آخرین قدرت مقاومت فروریخت ، وقتیکه بر سنیای قهرمان - افتخار قیام ۱۹۰۵ مسکو - درهم شکسته شد و توسط هنگ سمیونوفسکی سوخته شد ، شورای نمایندگان کارگران مجبور به اعلام ختم اعتصاب و قیام شد و موقتاً پرچم یائین آورده شد که بعد از دو واژه سال دیگر سرشار از مبارزه سرسختانه دوباره در سال ۱۹۱۷ پیروز شدند بر فراز مسکو سرخ برافراشته شد .

وقتیکه قیام درهم شکسته شد . بلاک هاند ردها سر مست از پیروزی شدند . زندانیهای مسکو مراکز پلیس از انقلابیون دستگیر شده برگردید . اخبار مهیبی میرسید که مراکز پلیس توسط فاتحان وحشی تبدیل به شکنجه گاهها شده است و اینکه رفقایمان تحت شکنجه های بی سابقه ای قرار میگیرند و در امتداد راه آلهای حومه مسکو باند های خشن دژخیمان تزاری ، از هیچگونه وحشیگری ایبائی ندارند . روحیه کارگران ناحیه شدیداً باین بود و تحت این اوضاع نامساعد بود که رفقای مسکو که شکست را تحمل کرده بودند مجبور به احیاء کار حزبی بودند . یکبار دیگر مرحله دردناک کار زیرزمینی شروع شد . در اولین جلسه کمیته مسکو که در روزهای اول ژانویه ۱۹۰۶ برگزار شد ، تصمیم گرفته شد که رفقای "شناخته شده" تریه شهرهای دیگر فرستاده شوند ، در حالیکه رفقای که کمتر شناخته شده بودند بی بایست از ناحیه ای به ناحیه دیگر منتقل شوند . پس چنین قرار شد که من از ناحیه لفرتوفویه ناحیه زاموسکورتسکی فرستاده شوم ، جائیکه رفقای زیادی حتی قبل از قیام هم در میان حرفه ایها و هم در میان کارگران کارخانه داشتم .

اولین روزهای کارم در ناحیه زاموسکورتسکی وظیفه مهم ولی معتدل ترین کار از نظر تشکیلاتی را جلوی خود قرار دادم و آن برقراری مجدد کمیته های غیر علنی قبلی لاقلاً در کارخانه های بزرگتر بود . ولی معلوم شد که این وظیفه بسیار مشکلی است . هوز بازدید های بی پایان از خانه های افراد یارگر را و ترتیب چند جمله کوچک با نمایندگان کارخانه های مختلف را بخاطر میآورم . یا بعلمت اینکه محل جلسه تحت نظر پلیس بود یا بعلمت اینکه صاحبخانه ای که استفاده از اطاقش را بمان داده بود ترسیده بود و نمیکدانت که ما وارد شویم یا بعلمت اینکه فقط یکی دو نفر از شش نفری که برای ورود به جلسه انتظار داشتم میآمدند . خلاصه به همه این دلایل جلسات بسختی برگزار میشد . مشکل بسنود چیزی غم انگیز تر از دانستن این موضوع که کار بطور مدام اودستان در میرفت ، که چشمان رفقایمان که از چنان جسارت انقلابی با آن ایمان به پیروزی قریب الوقوع مبارزه شان در آینده ای نه چندان دور میدرخشید ، حالا کاملاً خسته و نومید بظنر میرسیدند ، تصور نمود .

بهر حال ، همه تلاشهای ما بهد میرفت ، سازمان بلشویک مسکو بشدت بکار خود ادامه داد . اگر چه اغلب مجبور بود با حالات بسیار افسرده و ناخوش رفقای ناحیه ای سروکار داشته باشد ، ولی خود را با شیوه های جدید مبارزه وفق داد . بخود من لحظات بسیار سختی را که شخصاً دچار این افسردگی که یکی از خصوصیات این مواقع است شدم را بخاطر میآورم .

رفته بودم که خانواده کارگری از کارخانه دانیلوف که با او قبلاً آشنا بودم را ملاقات کنم . امید داشتم که از طریق آنان با کارخانه دانیلوف ارتباط جدید برقرار کنم . هم شوهر و هم زن با خوشحالی مرا پذیرفتند و قول دادند که بمن کمک کنند ولی وقتی که تلاشهای زنده کردن تشکیلات بجائی نرسید ، آن یارگر (تیموتای اسنر را بخاطر آورم) روز بروز دلنگ تر شد ، و از صراحتش با من کاسته شد . یکبار وقت تمام بخانه آنان رفتم ، دختر کوچک ده ساله آنان ورجه ورجه کرده و میز را برای پدر موادش که هر آن قرار بود پیدایشان شود میچید . او چهار قاشق چوبی - یکی هم برای همه

روی میزد داشت . وقتیکه میزبانانم از کارخانه برگشتند ، هم مادر و هم دختر اصرار کردند که من برای شلم بهانم . بدور میزنشتم . سوپ کلم را از یک کاسه معمولی خوردم ، تکه های گوشت را از ته ظرف با قاشق در بهانم گذاشتم و در ابتدا بآرایی راجع به لزوم آغاز کار حزبی در منطقه صحبت میکردیم . ولی در اواخر غذا ، کار مضطرب شده تاگهان با منش محکم بر میز کوبیده و با صدای بلند اظهار کرد:

"ترا بخدا چرا باینجا میآئی ؟ که برایم درد سرتوست کنی ؟ خسته ام ، میفهمی - خسته . و دیگر کسی از دستم بر نیآید ."

دختر کوچک نرسیده و شروع بگریه کرد . مادرش از من خواست کرد که عکس العملی نشان ندهم ، در حالیکه من خیلی غیر منتظره زیر گریه زده و محل را ترک کردم .

چند وقت بعد یک اتفاق مشابه در اطراف کوچک یا محل خواب کارگر جوانی که در کارخانه جاکو کار میکرد رخ داد . او روحیه جنگجوانه خوبی قبل از قیام از خود نشان داده بود . در مدت روزهای سنگربندی بسیاری در نبرد ها شرکت کرده بود و بنظر میرسید که بعد از تسکیت آنقدر پریشان شده باشد . درست بخاطر نمیآوم در اواخر فوریه بود یا روزهای اول مارس ، که من بسراغ او رفتم . فکر میکنم که در حدود ساعت ده شب بود . آپارتمانش نصیر استراحتگاه بود . استراحت کنندگان در محلهای کوچک زندگی میکردند ، پله ها بضرز غیر قابل توصیفی کیف بودند و از اطرافها سروصداهای افراد مست ، دود و بوی گند میآمد . ولی اطرافش خوابی که من رفتم ، اینطور که بنظر میرسید ، بسیار تمیز نگهداشته شده بود - تختخواب با یک پتوی کتانی صورتی پوشیده شده بود . دیوارها با عکس و حوله های رودری شده تزیین یافته بودند و در آنجا یک قناری در قفس آویزان شده از سقف وجود داشت . نزدیک تختخواب گیتاری بسته شده با یک کمان صورتی آویخته شده بود ، آشنایم را نشسته روی نیمکتی در حالیکه یک آئینه حیی در مقابل صورتش گرفته بود غافلگیر کردم . بر روی میز جلوش یک شیشه رگم ضد سوختگی و گلوله قرار داشت که از آن بصورتش میزد . وقتی وارد شدم او کارش را متوقف نکرد ، بلکه یک صندوقی بمن تعارف کرد . گونه هایش را با شدت بیشتری همچنان بی مالید ، و یکباره پرسید : "الکابتر و فنانی محترم ، چه خبرهایی داری؟ شرطی بخدم که تو برای آن جیبوری اینجا هستی که من دیگر آنرا فراموش کرده ام زیرا که همه ایمانم را بآن از دست داده ام . وقتیکه پیشنهاد کردم که از نیون دست بردارد ، صورتش را تیز کند و جدی صحبت کند ، جواب داد : "تو نمی بایستی اینضضوری راجع به رگم حرف بزنی زیرا برای خلاص شدن از گلوله بسیار عالیست . اسنخ" است و قیمتش یک رول و نیم است . من شدیداً آنرا بتو توصیه میکنم . بخاطر اینکه ، توهم مقدار زیادی گلوله داری . الان وقتشه که یک کوی راجع بخودت فکر کنی . تو هنوز داری به روزهای قدیمی فکر میکنی که تکرار نخواهند شد ، و اگر هم بشود ، ما وجود نخواهیم داشت که آنها را ببینیم . " نمیدانم که آیا این رفیق زنده ماند تا انقلاب انگیر کبیر را ببیند . اگر چنین شد ، آیا او ایسن کلماتی را که در ۱۹۰۶ بیان کرد بخاطر آورد؟

داری "سنخ" این کارگر جاکو ، که اخیراً یک رفیق شجاع در صفوفمان شده بود ، تاثیر بسیار بدی روی روحیه ام گذاشت . اطافش را در ساعت یازده با جنان احساس پریشانی ترک کردم که یک لحظه برایم این سؤال پیش آمد که یکجا بروم . لحظاتی بودند که احساس میکردم جایی برای رفتن بآنجا وجود ندارد و بدون هدف در خیابانهای ناحیه زاموسکورتسکی سرگردان میشدم .

این منکرت صرفاً مختص مسکو نبود . این احساس پراسپیوتنه نه تنها در میان توده های کارگران شاع شد ، بلکه حتی بر بسیاری از رفقای فعال ، هم کارگر و هم روشنفکر تاثیر گذاشت .

مثلاً برای منویکبا ، که در مدت روزهای قهرمانانه اکتبر - دسامبر ۱۹۰۵ مجبور شده بودند که برضمد منویم خودشان عمل کرده و بما بیبوندند ، شکست فورا آنان را بشکل ضمیمی خود درآورد و فرستهای بسیاری بآنان

داد تا گناه کوتاه مدت خود را بوسیله انتقادات تلخ به تاکتیکهای بلونیکوی انقلابی جبران کنند .

در ابتدای سال ۱۹۰۶ ، اوضاع تشکیلات حزب درهم و برهم بود . انشعاب در حزب کارگر سوسیال د مکراسی روسیه ، که در کنگره سیم بلشویکها در ماه مه ۱۹۰۵ شکل قطعی بخود گرفت ، و کيفرانس منشویکها که همزمان با اولی برگزار شد ، از مبارزه مانع نگرد ، بلکه به تشکیل يك جبهه پرولتاری واحد در دوران قهرمانانه ماههای آخر سال ۱۹۰۵ یاری رساند . برای تنظیم فعالیتها ، منشویکها مجبور شدند که به گیتنه های اتحادیه ای بپیوندند . آنچه که در ناحیه ها در حال وقوع پیوستن بود ، در مرکز دانست انجام میگرفت . مقدمات يك کنگره وحدت حزب در حال انجام بود . ولی این مقدمات با شکست قیام و با خمیگی پرولتاریا که قبل از قیام برای يك جبهه متحد تحت فشار بود ، همزمان شد . بنابراین ، يك پروسه دوگانه در ابتدای سال ۱۹۰۶ قابل رویت بود . مقدمات يك کنگره وحدت همچنان ادامه یافت . در حالیکه در همانزمان بدخنهاي جدید با منشویکها بر سر مسائل اصلی تاکتیکهای حزب بطور مداوم ظاهر میشد انجام میگرفت و اختلافات حاد میشد (تخمین قیام ، چگونگی برخورد بدولت دوما و غیره) در ماه مارس ما مسکوئی ها مشتاقانه منتظر ورود لنین بودیم . لنین بی بایست ما را با قطعنامه هایی که برای کنگره وحدت حزب که قرار بود در آوریل برگزار شود ، طرح کرده بود آشنا کند .

علاوه بر توجه ای که طبیعتاً به گزارش لنین داشتیم ، در روزهای ملاقات لنین در مسکو ، بر روی خاک روسیه دیوانه گنده بود . تصور کنید که چه حالی بمن دست داد که چند روز قبل از ورود لنین به علت اینکه در پرفساران و گل راه رفته بودم ، سرمای سختی خورده و قادر نبودم که به جلسه کارگران فعال مسکو که در آن لنین بی بایست صحبت کند بروم . در تختخواب دراز کشیده بودم و غصه میخوردم که رفیقی بدرون اطاق برید و بمن گیت بنلال مخفی - کاری ، مجبور به انتقال بجای دیگری شده اند و لنین اظهار کرده است که مایل است در مدت تنفس شخصاً از من دیدن نماید .

وقتیکه نیمساعت بعد خود ایلچ ظاهر شد ، خوشحالیم حد و وصفی نداشت . با ورودش اطاق را با شوخی و خنده و سادگی رفیقانه که خصوصیت او در زمان صحبت با کم اهمیتترین کارگران حزب بود - بویژه اگر احساس میکرد که ایمن فرد کارگر با زندگی عملی حزب ارتباط دارد ، پر کرد .

چنان غرق لذت از این احساس که لنین در اطاق نشسته بود بودم که نتوانستم بفهمم روحیه اش چگونه است . و بدعلاوه از آنجائی که من مریض بودم ، او فقط راجع به مسائل خوشحال کننده جزئی با من صحبت کرد . ولی بخوبی بیادم است که او خیلی شاد بود "گوئی هیچ اتفاقی نیافتاده بود ." اگر آنچه که رخ داده چیزی کمتر یا بیشتر از شکست قیام ۱۹۰۵ نبود .

استراحت ناموفق من

در روزهای اول آوریل، تصمیم گرفتم که کار را برای مدتی متوقف کنم و در خانه مادرم بمانم (بوده بود) استراحتی کنم، جاییکه امیدوار بودم بطور قانونی بتوانم زندگی کنم. بعد از بخشش اکبر که همه گناهان قبلی مرا بخشید و قفسی پیدا نکرده بودم که از همه تشریفات بگذرم و حقوق خود را جدداً برقرار کنم.

در زادگاهم انتظار داشتم که یک گذرنامه باسم خودم دریافت کنم و ولی فایده ای نداشته.

در بهار ۱۹۰۶ مقامات ایالتی بیانیه تزاری صادر شده در ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ را فراموش کرده بودند. در روز اول پس از ورودم را در بیختری کامل گذراندم. ولی در روز سوم و وقتی که تازه در خانه ثبت نام کرده بودم، یک دسته پلیس برهبری فردی بنام میدور بخانه ام آمد. من میدور را از دوران بچگی میشناختم. مادرها معمولاً برای ترسانیدن بچه های شیطان از اسم او استفاده میکردند. در راه دست پلیس يك افسر پلیس سبیلو و شبکی بود که گویی از نماغ قیل افتاده بود. آنها ساعت یازده بود که بسراغ من آمدند. بدون اینکه جایی را بگردند و موبدبانه از من دعوت کردند که همراه آنان به مرکز پلیس که بر طبق انتظام در بازار بود، بروم.

مادر بیچاره ام با نگرانی زار زار گریه میکرد و میگفت که من باعث رسوائی اش شده ام، که هر کس بعنوان مادر يك محکم با او اشاره خواهد کرد و غیره. ولی با وجود این، اینکار باعث آن نشد که او بی بازار نرفته و جوجه ای نخورد. او این جوجه را مخصوصاً برای من تهیه کرد با این تصور که من بقدری از دستگیری ترسیده ام که به غذای فوری احتیاج دارم. بهر حال، در حدود دو ساعت بعد از دستگیری، در حالیکه در اطاق قفل شده ای در مرکز پلیس قدم میزدم و منتظر افسر پلیسی که قرار بود علت همه این جریان را برایم شرح دهد، بودم، کلمات پرحرارتی را از پشت در شنیدم. این سخن حروبحت بین افسر سبیلو که این او آخر خیلی نسبت به من با احترام رفتار میکرد و يك زن که با وحشت از صدایش ترسیده بودم، آنان بر روی مادرم فریاد زد و او را به عقب هل میدادند. شروع به کوبیدن در با مشت های خشنم کردم. و وقتی که بالاخره در باز شد، مادر اشك ریزان خود را با يك دیک جوجه تمام عیار و صورت خشمگین مرد پلیسی مشاهده کردم. مرد پلیس که خشنودانه و با حالت سفیهانه ای به قدمالای من نگاه میکرد خندیده و زمزمه کرد: "او، ببخشید، پس این زن آمده که شما را ببیند. هرگز باور نمی کردم که چنین خانم جوانی میتواند يك چنین مادر وحشتناکی داشته باشد."

جواب دادم که مادر من فوق الحاده است، که قبل از اینکه فرصت زندان انداختن مرا نداشته باشند او قبلاً يك دیک غذای پخته حاضر کرده است. یا دیدن اینکه من کاملاً خوب هستم بخصوص بعد از خوردن و تعریف کردن از جوجه ای که برایم آورده بود و اطمینان دادن باو که خطری جدی مرا تهدید نمیکند، مادرم آرام شد.

یک ساعت بعد با موریلیس آمده و با آرامی شرح داد که دستگیری من بسادگی يك درك اشتباه بوده، که او بخشش عمومی را "فراموش" کرده است، که دستور دستگیری من در صورت برگشتن به شهر بومی خود در رابطه با گذشته بوده است. این دستور بوسیله بخشش عمومی ۱۹۰۵ کاملاً لغا شده و من آزاد بودم که بخانه بروم.

بعد از این جریان دیگر نگران شدم که نکند افسر ابالتی ناگهان نه تنها بخشش عمومی را فراموش کند بلکه چیزهای دیگر را هم از یاد ببرد یا اخباری از شهر دیگری راجع به فعالیت‌هایم پیدا کند. بنابراین تصمیم گرفتم که زادگاهم را ترک کنم و بویژه اینکه دستگیریم بقدری بر مادرم تاثیر گذاشته بود که استراحت در خانه غیرممکن بود. همچنین همه افکار قانونی شدن را دور ریختم و درک کردم که برای من نامناسب است که فعالیت را با تمام حقیقی خود که با دستگیریهای گذشته خراب شده بود ادامه دهم. تصمیم گرفتم که یکبار دیگر با گذرنامه قرض شده ای زندگی کرده و کار کنم و دیگر از جلد طبیعی غیرقانونی خود بیرون نخسم.

چند روزی که برای آماده کردن مادرم برای دادن خبر رفتنم کافی بود و نزد او ماندم و سپس بارونه خود را برای رفتن بایالت کوستروما نزد آشنای قدیمی ام - الیزاوتاکولود زینکوف - بستم و قصد دانستم به "ملك" خود، آنطوری که همه ما که تا بحال در خانه کولود زینکوفها قایم شده بودیم آنرا ملك خود در زبروسلافکا بینامیدم و بروم. این ملك سالها بعنوان آسایشگاهی برای کارگران حزی زیرزمینی خدمت میکرد و باور نمیکنم که در دنیا گونه مهمان نوازانه تری نسبت به جائیکه همواره برای ما در زبروسلافکا حاضر بود، هرگز وجود داشته باشد. با وجود این و من سادت زیادی در آنجا نماندم. رفقای کوستروما و احتیاج بسیار زیادی به کارگران داشتند و با دانستن اینکه من در اطراف هستم و تقاضا کردند که فوراً برای کار به کوستروما بروم.

دوباره در کوستروما

کمی قبل از اول ماه مه به کوستروما رفتم و دریافتیم که سازمان مشکل عظیمی در تشریح نوشته ها برای اول مه داشت. سعی داشتند که یک چاپخانه مخفی درست کنند و پیشنهاد کردند که من مسئولیت آنرا بعهده بگیرم.

بعد از مشورت با سونیازاگینا، دوست قدیمی ام که همه چیز را مفصلاً راجع به چاپخانه غیرعلنی بدانست در یافتیم که امکاناً نمیتوانیم چیزی در رابطه با چاپخانه همیشگی در آن مدت کم که میخواستیم انجام دهیم. بلکه مجبور خواهیم شد که یک "نوت تخنیتی" برای چاپ اعلامیه های اول ماه مه ترتیب دهیم، بعداً وقتیکه عجله زیادی نداشته باشیم، میتوانستیم کار دائمی تری انجام دهیم.

این کلاً پیشنهاد من بود که توسط کمیته کوستروما بتصویب رسید. در این کمیته من در ابتدا انتصاب شده و بعداً در اولین کنفرانس منطقه ای انتخاب شدم. من همچنین بعنوان منشی کمیته و سازمانده ناحیه شهر گمارده شدم.

سازمان کوستروما دارای اجزای مختلفیک ماشین چاپ بود که بوسیله شخصی بنام گورتسکی، که در بسیاری از ماه موران جزه و خرده روزواری نفوذ داشت، بطور مخفی نگهداری میشد.

یکبار بحالت عدم وجود مراکز مخفی در مسکو یک کنفرانس منطقه ای در کوستروما من بایست برگزار میشد. برای اینکار من دست بد اما آن گورتسکی که او را "فته گر" می نامیدند شدم و گورتسکی خیلی ساده جواب داد: "باید با پسک کشیش کاتولیک روسی تماس بگیریم، شاید او با ما کلیسایی بدهد."

کنفرانس منطقه ای، بدلالی، از جمله فرصت برای درگیری در کنگره پنجم حزب که یکسال بعد در کلیسای در لندن برگزار شد، بتمویق افتاد و برگزاری چنین کنفرانسی خدائی در مکان مفسی چون کلیسای کاتولیک، بدبختانه از دست رفت.

"فته گر" حرف فلزی و اجزای ماشین چاپ را از جای مخفیشان برده و آنها را در اطاق زیر سقف آپارتمان پارسکی در خیابان پیاتنیتسکایا نصب کرد. کاغذ، مرکب و سایر لوازم هم تهیه شد. اعلامیه بوسیله امتیوانی یا کیتینین، فراموش کرده ام کدامیت، نوشته شد. سونیازاگینا ترتیب چاپ را داد. رفیقی بنام ویکتور که مدت کوتاهی بعد ما را ترک کرد، کلکس کرد. کار بیست و چهار ساعته ادامه داشت. سونیا از سه شنبه تا جمعه یک لحظه دست از کار نکشید. در این مدت چندین هزار اعلامیه چاپ شد. روز جمعه باهای سونیا شروع به مطوم شدن کرد. او دیگر نمیتوانست بایستد و کار کند. ولی هیچکدام از ما نمیتوانست جای او را کاملاً بگیرد زیرا هیچکدام از ما کار چپ را نمیدانست.

علاوه بر خستگی کار اصلی خود، ما مجبور بودیم که همه کار را متوقف کنیم زیرا شروع به جلب توجه برادر صاحبخانه - بان که عضوی از بنادک هاند رد بود، کرده بودیم. بعداً، در آپارتمان جاورد در همان خانه، گروهی از سوسیال - رولوسیونرها که در اتاقهایشان اسلحه پنهان کرده بودند زندگی میکردند. این مسئله خطر پرورش پلیس را زیاد تر میکرد.

این ما را مجبور کرد که ماشین چپ خود را با عجله جمع کنیم. سونیا و ضیفه بیرون برن آنرا از اتاق بعهده گرفت. او بوسیله عضوی از کمیته، کونستانین (میخایفم) یاری شد. آنها خود را با اجزای ماشین چاپ و ماشین تحریر بار کرده و یک درشکه کرایه کردند. وقتیکه بداخل درشکه رفتند، فترها بخصوص در ظرف کمنستانین وزن را محسوس

نکردند . با وجود این ، آنان بار را نزد آبارنا بردند که او هم اثنایه چاپ را به مقر کارخانه رود پنگ برد که در جایی مطمئن محفوظ بماند .

علیرغم همه مشکلات ، بهرحال ، اعلامیه اول ماه مه ، با موفقیت تهیه و پخش شد .

سازمان کوستروما ، هم چون حزبمان در کل ، ترکیب بسیار پیچیده ای از کار قانونی و غیر قانونی انجام میدهد . در آنزمان ما بی بایست طرح و نقشه برای استفاده کامل از همه امکانات قانونی بازمانده می رختیم و همچنین کارمان را هر چه عمیقتر زیر زمین تکامل میدادیم .

برای مثال ، در ابتدا ای تابستان ما هنوز روزنامه قانونی خود بنام کوسترومسی لیستوک را نداشتیم . با وجود این ، بدون نشر اعلامیه و بیانیه نمیتوانستیم کارمان را انجام دهیم . اگر چه کتابفروشی خود را در خیابان راسینا داشتیم و بطور علنی رسالات منتشر شد ، سال ۱۹۰۵ را می فروختیم ، ولی در همان زمان مجبور بودیم که یک سیمتیم پخش زیرزمینی برای بیانیه ها و اعلامیه های خود بوجود آوریم .

بهین صورت مسئله جلسه هایمان مطرح بود . ما معمولاً جلسات علنی ای در ناحیه های کارخانه ای در محوطه خالی پشت کارخانه زاتف تشکیل میدادیم . یک دست از قزاقها نه چند آن دور از این جلسات مرتباً مستقر میشدند . در آنزمان ، آنها فاصله قابل توجهی از ما میگرفتند ، باز هیچکدام از ما کاملاً مطمئن نبود که آنها میکنند هر لحظه نیایند و از شلاقهایشان که با آنها از قبل آشنا شده بودیم استفاده نکنند .

علاوه بر جلسات خودمان در ناحیه کارخانه ای ، مجبور بودیم که بطور فعال در جلساتی که احزاب دیگر در سالن نویلیتی فرا میخواندند شرکت کنیم . مجبور بودیم که توجه ویژه ای به مشروطه طلبان* که بعد از تجزیه دوره اول دوما ادعا میکردند که انقلابیون کبیری هستند بکنیم . آنها بمقدار زیادی راجع به بیانیه ویبورگ* * لاف میکردند و از پیروزی در انتخابات دوره دوم دوما خاضر جمع بنظر میرسیدند .

در حالیکه از هر فرصتی برای صحبت در میان عموم استفاده میکردیم . با وجود این جلسات مخفی ای در جنگل یوسادسکی ترتیب میدادیم . جایشیکه ، طبیعتاً ، علنی تر از حضور قزاقهای جفتک زن در نزدیک کارخانه زاتف و یا ماهوران پلیس در سالن نویلیتی میتوانستیم صحبت کنیم .

کمیته کوستروما و کمیته های کارخانه و ناحیه ، مطلقاً سازمانهای مخفی بودند . محافل ترویجی مان ، که شبیه محافل مارکسیست - لنینیست کنونی ما بود و حزب توجه زیادی بآنها میکرد ، حتی در آنزمان هم در خفای کامل برگزار میشد .

گروه رفقانی که در اتحادیه های مختلف کار میکردند کارشان را بطور مخفی به پیش میبردند . اگر چه هنوز هیچ چیز قطعی در شکل دست بندی بلشویکی در اتحادیه ها وجود نداشت . بزرگترین و بانفوذترین اتحادیه - اتحادیه کارگران بافندگی - کاملاً در دسترس بود . رئیس ، الکساندر رکوشف و معاون ، سیمونوفسکی پیرومد ، اعضای کمیته کوستروما بودند . عضو دیگری از کمیته ، کنستانتین ، در همه جلسات عمومی اتحادیه صحبت میکرد و خط بلشویکی را دنبال میکرد . اتحادیه بافندگی پایه محکمی بود که ما را قادر به تمامریمان بود ، های وسیع کارگران بافندگی - که شامل قسمت بزرگی از سرولتاریای کوستروما بود - کرده و نفوذ ما را بر آنان اعمال میکرد . بعضی اوقات ترتیب برگزاری جلسات کمیته مان را در نهان ، در

* حزب بورژوازی لیبرال - ه - ت

* * بیانیه صادر شده توسط کنفدرانسر متحد نمایندگان مشروطه - دگراسی و دهقانی که در ویبورگ ، فنلاند در ژوئن ۱۹۰۶ علیه تجزیه دوما اول برگزار شد . ه - ت

مراکز اتحادیه میدادیم ولی اغلب اوقات در اطاق بستی يك كتابفروشی ملاقات میکردیم . این کار راحتی بود زیرا نرد میتوانست بعنوان خرید وارد فروشگاه شده و سپس آراهی بداخل اطاقهای بستی بفرستد . من به این طرح فروشگاهمان ارزش ویژه ای میدادم . زیرا ، اولاً ، بعنوان دبیره وظیفه من بود که مثل جلسه را تهیه کنم ، و ثانیاً ، من بخور مرتب مجبور بودم که خودم در آنجا زندگی نمایم .

مدت کوتاهی بعد از ورودم ، مجبور بودم با خانواده رفیق استوانی ، که در آنزمان بطور قانونی در کوستروما می زیستند . زندگی کم زیرا نتوانستم گذرنامه ای تهیه کنم و محل بهتری هم وجود نداشت . زاندارها خانه اش را بخیلی میشناختند و بطور دقیقی تحت مراقبت بود . بنابراین ، ماندن در آنجا نامناسبترین کار بود . بمسأله ، نمخواستیم که در صورت دستگیری به درد سر همسر رفیق استوانی بیفزایم چون خودشان باندازه کافی سرشان شلوغ بود . این زن يك انقلابی واقعی با روح بود ، اگر چه آرزوی کار حزبی فعال را داشت ، ولی مجبور بود که از چهار بچه اش مواظبت کند . پسر بزرگش ، میتیا ، به عده ها در یکی از جبهه های انقلاب پرولتری قهرمانانه درگذشت . در طول سالهای زیاد کار غیرعقلی ، اغلب به زنانی - همسران انقلابیون - برخوردیم که بعلیت بچه هایشان ، مجبور بودند که نقش مادر و زن خانه دار را بازی کنند حتی اگر چه آنان همه صفات لازم برای کارگران حزبی واقعی شدن را داشتند .

بعد از اول ماه ، خانۀ رفیق استوانی حتی با بیداری بیشتری تحت مراقبت قرار گرفت . و من تصمیم گرفتم که آنها ترك کنم . ولی از آنجائیکه جای دیگری برای رفتن نبود ، به یکی از اطاقهای كتابفروشی ، نزدیک سونیازاگینا - که بعنوان مدیر انبار در آنجا زندگی میکرد - اسباب کشی کردم . سونیا بطور قانونی ثبت نام کرده بود ، ولی من بعنوان يك مخلوق " نامرئی " زندگی میکردم . مسأله ام این بود که این اطاقها را باندازه کافی مخفی نگه دارم تا قادر باشم آنها را به يك دفتر برای کمیته کوستروما تبدیل کنم ، ولی این نقشه ها بطور مدام بوسیله " بویه ویکی " مورد مزاحمت قرار میگرفت . اینها اگر چه مراکز و خوابگاههای خود را داشتند ، با وجود این ، پیوسته به اطاقهای كتابفروشی مسیای میآمدند و بعضی اوقات " بسجهای کوچک " (آنطوری که آنها موشکهای خانگی پدر بخور خود را ، که هرگز منفجر نمیشدند و در آن لحظه کاملاً غیر لازم بودند ، به این اسم می نامیدند) خود را جا میگذاشتند .

در تابستان ۱۹۰۶ ، واحد های کارگران مسلح ماه که يك چنین نقش مبارری در روزهای اکتبر - دسامبر ۱۹۰۵ بازی کرده بودند ، اگر چه رسماً به تشکیلات حزمات متصل بودند ، ولی تدریجاً از آن بریده و بالاخره جدا شده و تبدیل به گروههای نامشکل " بویه ویکی " شده ، مستقلاً تبدیل به " نابود کنندگان مالکیت " شده در صفوف ما روحیه بوسیدگی بوجود آوردند . " بویه ویکی " کوستروما استتار نبودند ، و همه کوششهای کمیته ما برای نفوذ بر آنان بیپوده بود . " بویه - ویکی " به يك راه میرفت و حزب راه دیگر .

قبل از تشکیل يك جایخانه دائره ، مشکلات بیشماری در مقابلمان قرار داشت که می بایست بر آنان غلبه میکردیم . بعد از همه نوع نقشه ها ، گفتگوها و سفرهای ویژه به مسکو برای تهیه افراد لازم ، بالاخره ترتیب برقراری جایخانه ای در حومه ای بفاصله چهار روست از شهر را دادیم . آلکسی زاگین ، لیدیا مولجانوفا ، که مخصوصاً از مسکو آمده بودند و دختری از ساراتف با گذرنامه های قلابی ، در آنجا مستقر شدند .

از آن نمیتوانم بخاطر بیاورم که چه ترتیبی برای جاب کردن دادیم ولی فقط میتوانم بگویم که عمر جایخانه مدت زیادی طول نکشید . کمی بعد از ایجادش ، رفقای که در آنجا کار میکردند متوجه شدند که تحت تعقیب قرار گرفته اند و مجبور شدیم که جایخانه ای را که با لینیه درد سرد درست کرده بودیم از هم جدا کنیم .

رفقا این را بی خطرتر دیدند که ماشین چاپ را در یک بدنه آهنی مخفی کرده ، شبانه آنرا در داخل حوض فرو کنند ، و سپس مخفی شوند . نمیتوانیم بگویم که چه مدت طول کشید تا ما آنرا دوباره بیرون آوردیم . بالاخره در خانه ای در خیابان پافلوف مستقر شد . یک معلم و خواهش (نام خانوادگی آنها را فراموش کرده ام) و ماریا خانزینسکایا ، که از اول بنا به درخواست گنستانتین برای کار در چاپخانه آمده بود ، آپارتمانی را مخصوصاً بدین منظور کرایه کردند .

مدت زمان چاپخانه در این محل میتواند با این حقیقت روشن شود که در حدود اواخر تابستان این چاپخانه بوسیله اسب و دلیجان در حال مسافرت به " ملک " مان در زبروسلافا بود ، جائیکه در ابتدا ما صرفاً آنرا مخفی کردیم ، بخاطر اینکه محل را باندازه کافی بی خطر نمی یافتیم که ماشین چاپ را بحرکت در آوریم . با وجود ایمنی به اندازه تی ، وقتی که لزوم چاپ اعلامیه ای بسیار فوری وجود داشت - اعلامیه ای ، اگر اشتباه نکند ، راجع به نظر ما نسبت به انتخابات آینده دوره دوم - جرات کرده و تصمیم گرفتیم که ماشینمان را در زبروسلافا بکار بیندازیم . در حدود این زمان ، من بدنیال یک رفیق باتجربه در مسکو فرستادم . او یک حرفه جین عالی (همچنین یک چاپچی خوب بنام واسیاما پوروف بود . واسیا همراه زنش به کوستروما آمد ، و ما فوری او را به زبروسلافا فرستادیم . شب هنگام ، وقتی که بچه ها و پیشخدمتها در خواب بودند ، کارمان در اطاق مطالعه مرحوم الکساندر گناد پویچ - کولوزنیکوف شروع میشد . در ابتدا همه چیز خوب پیش میرفت ، ولی یکبار کلفت بانزده ساله بسیار احمق که یک کسی کر بود و ما کمتر از همه از او بیم داشتیم چون فکر میکردیم که او چیزی درک نمیکند ، بنام پارانیا ، بداخل آشپزخانه دود و گفت :

" دنیا ، هی دنیا ، بین اصراف اینجا چه اتفاقی داره می افته . بسخر اینکه شب میشه ، صدای توك ، توك ، توك میشنم . بعضی اوقات در اطاق مطالعه الکساندر گناد پویچ صدای بسته شدن میشنم و خود الیزاوتا الکساندر روفنا هرشب با یک سطل آب چرك که تا حد ممکن سیاهه بیرون میره و سطل را نزدیک نرده ها خالی میکنه ."

گفتگوی بین دنیا و پارانیا تصادفاً بوسیله رفقا شنیده شد و ما یکبار دیگر تصمیم گرفتیم که کار را متوقف نموده و قبل از اینکه بیشتر بیجیده شود آنرا جمع کنیم . پس تمام تابستان را ما تقلا کردیم - جمع آوری کرده و باز کردیم - و وقتی که شرایط مناسب بود بریده بریده چاپ کردیم .

علاوه بر کار شدید در ناحیه کارخانه ، در میان صنعتگران شهر در ناحیه شهر تماسهایی داشتیم ، که من سابقاً مانده آن بودم . ولی این یک کار فوری محسوب میشد زیرا همه توجه و انرژی ام صرف کار دبیری ام میشد . گروه اصلی کارگرانی که در ناحیه شهر مورد توجه بیشتر ما بودند ، البته ، کارکنان چاپخانه بودند که علاوه بر صفات دیگر ، بخاطر هنر غالبشان با ارزش بودند - آنها حروف چاپی را از مؤسسات چاپخانه خود دزدیده و در خدمت چاپخانه مخفی ما قرار میدادند .

کمینه کوستروما بهر روشی که ممکن بود سعی نمود که کار حزبی را در تمام ایالت هدایت کند . ولی گرفتن نتیجه خوبی از اینکار بسیار مشکل بود . ما فقط با ناحیه های نزدیکتر در تماس مداوم بودیم . بویژه ناحیه کیشما که سیمون سرگوفسکو کار میکرد و اغلب او از آنجا نزد ما برای گرفتن دستور آمده ، فعالیتهایش را در تماس نزدیک با سازمان به پیش میرد . یکبار یک کنفرانس منتخبه ای در کیشما برگزار شد . ولی من علت فراخواندن چنین کنفرانسی را کاملاً فراموش کرده ام . فقط میتوانم تا حدی آنرا بخاطر آورم . برای مثال ، اینکه سفر کوتاهی که در طول رودخانه ولگا در آن روز خوب و آفتابی برقرارند بسیار شادی بخش بود ، که کنفرانس در خانه ییلاقی بسیار بزرگ و آمانه ای با صندوقهای دسته دار بسیاری

برگزار شد که بحالت خصوصیت سری همه امور نمیتوانستیم بیرون بروی بالکن رفته و نفسی بکشیم . حتی اگرچه اطاق بزرگ بود توتون بود و بقدری کیفیت بود که بآدم احساس غش دست میداد . با کمال تعجب فقط چیزهایی مثل ایفها بیادم مانده است و نه چیزی دیگر .

علاوه بر کینشما ، از طریق رفیق لویسوف بارود نیکی تماس داشتیم . با شهر کوچک نوفولوکی و با کارخانه ای نزدیک نوفولوکی نیز تماس داشتیم . همچنین با کارخانه پاکوفوفسکی تماس داشتیم . رفیقی معمولاً از نرخنا نزد ما میآمد . او یک سلمانی بود و ظاهر بسیار عجیبی داشت . موی بسیار بلندی داشت . عینک سیاه بر چشم داشت و گوی با دوخت عجیب می پوشید . وقتی صحبت میکرد کلمات خارجی بسیاری بکار میبرد و هواره گله میکرد که او زیر بار کار حزبی است . او میگفت : " من شانزده وظیفه را انجام میدهم " و شروع به شمردن این " وظیفه ها " با انگشتان دستش میکرد . با مناطق دوردست ، یا به اصطلاح ناحیه های جنگل ، تماس بسیار کمی داشتیم زیرا آنها نه تنها از مرکز ایالتی بلکه از راه آهن هم دور بودند .

بخاطر میآوم که در جلسات کمیته مشوالاتی بطور مداوم راجع به کار در مناطق دهقانی و بطور کلی در میسان دهقانان طرح میشد . این بخاطر اهمیت بود که ما بلشویکها ، برهبری لنین به دهقانان میدادیم . این مسئله مهمی در آنزمان بود . ما میبایست این کار را از طریق معلمین مدارس دهکده ها به پیش می بردیم . ولی این معلمین میبایست در ابتدا تحت تربیت قرار می گرفتند زیرا پیشتر آنها بسمت اس - آرهای گرایش داشتند اگرچه هیچ سازمان اس - آر مهمی نه در کوستروما و نه مناطق مجاور وجود نداشت .

بروشنی زیاد ، یکی از جلساتی را که در سالن نویلیتی بخاطر ورود یک اس - آر شهر مسکوئی (فکر میکنم " تسخیر - نایدیر " و یا " آفتاب " *) بود - درست بخاطر نمی آوم که امانان) برپا شده بود . بخاطر میآوم . سالن پس - آرز اس - آرهای بود . معلمین از مراسم ایالتی به جلسه آمدند . رهبر اس - آر سخنرانی برجسته ای ارائه داد ، ولسی بهمان برجستگی توسط مبلغ ما مورد مخالفت قرار گرفت . مبلغ ما گاستف بود که با اسم مستعار ورشینین جلوه جمعیتت ظاهر شد ، ولی در سازمان با اسم لافرنسف معروف بود . گاستف شدیدا تحت تعقیب پلیس بود ، و بهمین دلیل او بنفرت در میان عموم صحبت میکرد .

ورود سخنران معروف اس - آر ، روح انقلابی معلمان را کاملاً تحریک کرد . ولی اس - آرهای کوستروما از لحاظ سازمانی قادر به محکم نمودن این نتایج نبودند و در نتیجه زمینه برای کار ما ایجاد شد .

بعد از جلسه ، معلمین به کتابفروشی ما برای نوشته ها و در ضمن برای دیدن من ، دبیر کمیته ، نیز برای " یک کب ساده " میآمدند . در این ملاقاتها بزرگترین هواخواهان ما ، رفیق کیتیکین (آفاناس) و سایرین ، بطور حتی شرکت میکردند . در نتیجه ، بالاخره در سازمان دادن یک گروه از معلمان که وظیفه شان شروع کار در مناطق روستایی بود موفق شدیم .

تعام آن تابستان (۱۹۰۶) را در تماس نزدیک با مرکزیت حزب بودیم ، که مسئله دوره دوم دیوما مورد بحث قرار میگرفت (نظرها داشت باین سمت متعایل میشد که آنها تحریم نکنیم *) و همچنین مسئله تشکیل کنگره ویژه حزب مطرح بود .

ما ، کارگران حزبی کوستروما ، با جدیت تمام خواستار برگزاری کنگره ویژه حزب بودیم ، جائیکه مضمون بودیم که توازن نیرو به نفع بلشویکها خواهد شد . این اضمینان بر پایه شور و روحیه بالای کارگران کوستروما قرار داشت .

* اسم مستعار حزبی بوناکوف و آکسنتیف ، دو بوسیال - رولوسیوز معروف . ه - ت
* انتخابات دومای اول بوسیله حزب بلشویک تحریم شد . ه - ت

در میان آنان حتی اثری از دلمردی یا گیجی ای که در زمستان گذشته در ناحیه زاموسکورتسکی مسکودیده بودم وجود نداشت.

این بضرر عمده در اثر این بود که کوستروما در حوادث ۱۹۰۵ تجربه نسبتاً سربلندی را امتحان کرده بود. و بدین دلیل در اینجا نمیتوانست چنان نویدی سختی همچون مسکود وجود داشته باشد. به علاوه اقدامات حقیقان آوری که بر پروتاریای مناطق انقلابی تر تحمیل شده بود. در کوسترومای نسبتاً آرام احساس نمیند. به ترتیب کار در بهار و تابستان ۱۹۰۶ در کوستروما وظیفه شیرینی بود. حتی شدیدترین کار اصلاً خسته کننده نبود. حقیقتی که با کمی فاصله های که بی بایست بدیمائیم قابل بیان بود. کوستروما شهر بسیار کوچکی است و فاصله آن تا بیشه پوسادسکی و بی خطرترین و عمده ترین مرکزمان جزئی بود.

مهمان دائمی مان از دفتر منطقه ای مسکو و دانیلوف سرژی مودستوف - بود که برای بحث راجع به همه نوع مسائل حزبی کلی نزد ما می آمد.

وقتی که راجع به دانیلوف فکر میکنم. صورت خندان سرزای دانش آموز را که برای اولین بار در مرکز مخفی در سان ۱۹۰۳ در تفرقات کردم جلوی خود می بینم. بعد از دو سال یکبار دیگر او را در مسکو در حالتی بین مزاج و خنده ملاقات کردم. او توضیح داد که در این دو سال کوتاه ترتیب خدمت در دوزندان را داده بود. در یاروسلاول و ایوانوفو - فورتسمنسک و یکسال بعد در کوستروما و کارگر حزبی برجسته و کاملاً پخته ای بنام دانیلورا دیدم که فقط یک چیز مشترک با سرزای قبلی داشت - شوخ بودنش.

در مدت اولین بازدیدهای دانیلوف به کوستروما. با او به جلسه ای در بیشه پوسادسکی و جاتیکه او بی بایست راجع به مسائل حزبی مهمی صحبت کند و رفتیم. در راه پرسید: "الگا، بعد از ۱۹۰۵ شیوه زیرزمینی را از سر گرفتن برایت سخت بود؟" وقتی که جواب دادم سخت بوده است ولی نه زیاد. دانیلوف گفت: "بجز بخاطر رماتیسمم، اصلاً نمی بایست برای من مشکل بوده باشد. قدم زدن از میان جنگل بایم را از دست می کند. ما مردم زیرزمینی اول به باحای خوب و مسریه یک کله احتیاج داریم و اینطور نیست؟"

در ۱۹۰۷ دانیلوف بیقرار و بعد از آنکه قدم زدنها (بایاهای مرض وضعیفش) برای آمدن بجلومات از میان همه جنگلهای ایالات کوستروما و یاروسلاول و ولادیمیر برای دادن گزارش به کمیته منطقه ای مسکورت و در آنجا دستگیر گردید.

در ۱۹۰۸ به علت بیماری اش و درخواستهای مادرش و مقامات دولتی با اجازه دادند که بجای تبعید شدن به سیبری بخارج برود. ولی علیرغم مرض شدیدش او از رفتن بخارج مطمئن کرد. او بشدت از عدم وجود وجود کارگران حزبی در روسیه به ویژه بعد از ترک جمعی روشنفکران آگاه بود و بجای رفتن بخارج و سرزا و بنهایی برای کار در اورال در ابتدا و سپس آکاتری - نوسلاف و از آنجا به نیکولایف رفت، جاتیکه دستگیر شده و تحت اصل ۱۰۲ از قانسون جانی محکوم شد و به شش سال حبس با اعمال شاقه محکوم شد.

مرض او - مثل استخوانی و رماتیسم - بضرر قابل ملاحظه ای بدتر شد. جسمی با اعمال شاقه در زندان نیکولایسکف به اصطلاح آسایشگاه نزاری که همه زندانیان سیاسی مسلول بآنجا فرستاده میشدند. بعد از چهار سال در این زندان وحشتناک مزاج رفیق مودستف کاملاً دلفون شد. بالاخره با تلاشهای پدر و مادرش و بزرگان شهر بیوی خود و تفر فرستاده شد و دو سالی را که در آنجا گذراند یک مرگ تدریجی بود. بعضی آغاز انقلاب ۱۹۱۷ دوره زندانی او به پایان رسید.

بیر از پا افتاده ای به مسکو آمد . او خود را مودستف معرفی کرد ولی هیچکس تشخیص نداد این رفیق مودستف همان سرزای قدیمی است . با وجود این از پای افتاده باندازه کافی قدرت یافت تا یکبار دیگر کا را شروع کند . او سردبیر روزنامه دهقانی و گولوس ترود و فونو کومیتینینا * شد ولی قدرتش فقط چند ماه دوام آورد . اگر چه در این زمان مجبور بود که با کله اش کار کند نه مثل گذشته در گوستروما یا باهایش . در شب انقلاب پرولتری کیسری که رفیق مودستف آخرین قطره قدرت فوق العاده خود را بآن داد ، در سن سی و چهار سالگی درگذشت .

برگردیم به گوستروما . در آن تابستان (۱۹۰۶) تمام جوانب قانونی سازمان گوستروما در موقعیت بدی قرار گرفتند . از اینجا شروع میکنم که روزنامه مان توقیف شد . سپس پلیس سراغ کتابفروشی مان آمد ، که من از آن همچون مرد مت چشم مواظبت کرده بودم چون بوشن بسیار عالی ای برای همه کارهای غیرقانونی مان بود . ماجرا هم از آنجما شروع شد که پلیس مرتباً برای گشتن کتابهای سانسور نشده ، که بوبرده بودند که ما آنها را میفروشیم ، میآمد . در یک صبح آفتابی ، بفکرشان رسید که تمام محل را بگردند . من ترتیبی دادم که در همان جلوی چشم پلیس محل را ترک کنم . در اطاق دربینت کتابفروشی نشسته بودم . شمع در حال سوختن بر روی میز بود بطوریکه در صورت یک حظه ، میتوانستم فوری همه کاغذهای جلوی خود را که شامل یادداشتهای جلسه شب پیش بود ، بسوزانم .

صدای در رشته افکار را باره کرد . بپتروکانوویچ جوان وارد شد . او از در عقب وارد شده بود . او باهیجان بمن اطلاع داد که یک نیروی قوی پلیس برای گشتن محلمان در محل آمدن است . با گفتن این او از راهی که آمده بود برگشت ، در حالیکه من فوراً همه کاغذها را سوزانده ، شمع را خاموش کرده ، کم را برتن کرده ، کلاهی بر سر نهاده و ترتیب دیدن بداخل کتابفروشی را داده و به مدیر آهسته گفتم : " دارم میآیند . " چندین کتاب از قفسه در آوردم و ظوری وانمود کردم که من یک خریدار هستم و سپس از پله های اصلی باین رفتم . بر راه پائین آمدن به پلیس برخورد کردم که بعد از ملاحظه کتابهای " خریداری شده " اجازه دادند بگردم . انبار کتابها بدقت مورد جستجو قرار گرفت . مهر و مم شده و مدیر جدید ، بنام پولیا ، دستگیر شد .

بعنه شدن کتابفروشی ضربه بزرگی به ما و بخصوص به من بود . کار بعنوان یک دبیر دوچندان سخت شد . مجبور بودم برای هر جلسه منور و غیره بدنبال جانی بگردم . به بیان دیگر مجبور بودم از به اصطلاح سمپاتها درخواست کنم . کاری که هیچوقت دوست نداشتم . آبارتمان دم باء اتطدیه بافندگی ، نیز تحت حلات مداوم پلیس قرار داشت . بعلاوه ، قزاقها درنده خوتر شده و جلسات ما را درهم می شکستند . و بالاتر از همه ، جاسوسان شروع به تعقیب ما ، کارگران حزبی ، کردند . من بقدری شدت تحت تعقیب قرار گرفتم که برایم غیرممکن شد که هیچ کار دیگری را در گوستروما به پیش ببرم . و حتی نمیتوانستم شهر را بدون دنبال شدن ترک کنم . برای خلاص شدن از دست پلیس چندین روز در خانه کولود زنیکوف ها ماندم بدون اینکه بسخیابان بروم . فقط بعد از همه این احتیاط نمودن ها قادر بودم که شهر را بدون تعقیب ترک کنم .

در راه سمت ایستگاه و در حال گذشتن از ولگا ، باد یائیری تندی شروع بوزیدن نمود . هوا ابری بسود و فکری مال بخولیا بیسم زده بود . پنختر میرسید که دوره ، دوره بد بیاری برای سازمان گوستروما است ، سازمانی که با افسوس داشتیم ترکش میکردم . خاطره زیادی از این همه روزهای صاف و آفتابی بهار و تابستان که در ارتباط با کسام بود داشتیم و حالا ارتجاع میخواست اینجا را هم تمخیر کند .

صدای توده های دهقانی زحمتکش * - - - - ت

دوره کوتاه دبیری من

از کوستروما به مسکو جائیکه مرکز حزبی منطقه ای - دفتر منطقه ای - قرار داشت رفتم . در آن زمان - آخر ۱۹۰۶ ، آغاز ۱۹۰۷ - دفتر شامل سه عضو بود که از دستگیری گریخته بودند . آنها بوریس شوسین ، شناخته شده با اسم استیان زلومین ، الیموس کفینکین ، معروف آفاناسی ، که سازمان کوستروما را در تابستان برای کار منطقه ای ترک کرد ، و سرچی مودستف - دانیلو بودند .

وقتی که به آبارتمان آفاناسی در بوزدنکا رفتم ، متوجه شدم که اطاعتش بعنوان محلی تمام برای دفتر منطقه ای بکار برده میشود - که یک نظر اصول ابتدائی مخفی کاری بود . بهنگام گفتگو بیشتر متوجه شدم که دفتر منطقه ای از عدم وجود کارگران ، جا ، هزینه و وسائل جلب رنج میبرد . و اینکه فرجه بنام من افتاده بود که دبیری این دفتر منطقه ای را بعهده بگیرم .

علیرغم آرزوی همیشگی ام که میخواستم در مسکو باشم ، دورنمای استقرار در دفتر منطقه ای بهیچوجه خوشحال کننده نبود . خواهش کردم که به ناحیه فرستاده شوم ، یا ، اگر ممکن نبود ، بکار محلی در مسکو بمن داده شود ، یا به ایالات فرستاده شوم ، ولی درخواستهایم مطلقاً رد شد و مجبور شدم که در کمیته منطقه ای بمانم .

راجع باین دوره از کارم ، خیلی کم چیزهایی بیادم مانده است . شاید این مسئله بدین خاطر باشد که بجای انجام کار انقلابی ، من بطور پیوسته بدنبال سمباتها میرفتم ، از آنان درخواست میکردم که اطاعتشان را بعا قرض دهند ، پول بجا بدهند ، که آنها با بیمیلی انجام میدادند - رفتن بدنبال سمباتها که تا اندازه ای همفکری خود را از دست داده بودند .

بخاطر میآورم که زمانی برای مدت یکماه نمیتوانستم محل و هزینه یک کنفرانس منطقه ای را تهیه کنیم . تلاشها - بمان برای نصب یک چاپخانه ببهبوده از آب درآمد . کار عمده ما این بود که برای اجتماع در یک کنگره ویژه حزب - که لزوم آن قبلاً در کار محلی مان حوشده بود تبلیغ کنیم . این مسئله باین علت بود که تاکتیکهای کمیته مرکزی ، که در کنگره به اصطلاح " وحدت " انتخاب شده بود که در آن منشویکها در اکثریت بودند ، طبیعتاً بی میلانه بود و امکاناً نمیتوانست بخش انقلابی تر حزب - بلشویکها - را راضی کند .

اقداماتی که برای کنگره در مراکز صنعتی مسکو انجام شد ، بسیار موفق بود . در تمام چهارده ایالتی که این منطقه را میساخت ، بلشویکها غلبه داشتند .

با وجود این ، پیش بردن کار بسیار مشکل بود . دفتر منطقه ای باندازه کافی رفیق دردستورنداشت که آنها را به ناحیه های گوناگون بفرستد . من فقط دو رفیق - ایوان استافسکی و نیکولای استاپچین - را بخاطر میآورم که به ناحیه فرستاده شدند . بجای آدم مجبور بودیم که کلفت - ناهه های رمزی - بفرستیم . مجبور بودیم که خود را با شیوه بورژوازی بجاى ارتباطات زنده با محلهای مختلف مشغول کنیم .

ما بشیوه بوروکراسی کار میکردیم زیرا در آن زمان قادر نبودیم برای کارهایمان ابزار مناسبی بسازیم . حتی گرفتن خانه برای زندگی کردن هم مشکل بود . در این رابطه من با نویدی تصمیم گرفتم تا برای پیدا کردن خانه توسط دادن آگهی اینکار را بکنم و خطر اسم نویسی با گذرنامه مشکوک خود را بپذیرم . ولی در همین زمان ، يك آشنای کومستروس مائی ، ماروسیا سیمونوفسکایا ، که او هم تازه وارد مسکوشده بود ، آمده و مرا نجات داد . اطاقی در خیابان ابومخوفسکی اجاره کردیم و او هم گذرنامه قبیعی خود و هم گذرنامه قرض شده مرا برای ثبت نام فرستاد . ماروسیا در اطاقمان منتظر برگشت گذرنامه ها از اداره پلیس میماند . من فقط در مدت روز آنجا میماندم و شب را در هر جای که میتوانستم میگذراندم .

خوابیدن هم مسئله ای بود . طبیعتاً مجبور بودم که شب تا صبح را در خانه های روشنفکران سجات که در آبارتمانهای مبله شده راحت زندگی میکردند و ظواهر خارجی زندگیشان آنها را آدمهای با فرهنگی مینمایاند ، بگذرانم . ولی بنظر نمیرسید که این آدمهای با فرهنگ درک کنند که کارگر حزبی غیرقانونی که از آنان درخواست مهماننوازی کرده خسته است و اینکه آنچه او پیش از هر چیز دیگر احتیاج دارد استراحت است . اکثر اوقات ، میزبانان با سئوالات کسل کننده و جروحتهائی راجع به " اصول " - که ویژگی روشنفکران است - آدم را تا سرحد مرگ خسته میکردند . و این گفتگوها تا ساعت دو یا سه صبح ادامه می یافت .

این بی توجهی از طرف بعضی از دوستان روشنفکر مرا بیش از حد عصبان میکرد . ولی بزودی گذرنامه هایمان از اداره پلیس یا بی خطری برگشت و من شروع به خوابیدن در خانه کردم .

ضبط عادت تمام روز را در اجزاف مسکومید ویدم . و وقتی که يك شب آزاد برای انجام کار در ناحیه ویا در کارخانه داشتم . نمیتوانستم آنها بخاطر ستم انجام دهم - امکان ادامه کار بعنوان دبیر و هرچه بیشتر در بیخطری بسر بردن بستگی باین داشت که خود را از کار مستقیم در بین کارگران دور کنم .

بطور کلی ، مرور خاطراتم در دوره کوتاه دبیری دفتر منطقه ای مسکو همراه با غم است . من این وظیفه را صرفاً بخاطر احتیاج حزب انجام دادم . ولی راستش علاقه ای بآن نداشتم . آرزو داشتم که در میان توده ها باشم . و بخاطر همین ، در همان اولین فرصتی که بمن پیشنهاد شد برای کار در ایالات روانه شدم .

در ایوانوفو-فورنسک

در فوریه ۱۹۰۷، بالاخره بمن اجازه کار ناحیه ای داده شد. به ایوانوفو-فورنسک فرستاده شدم. يك مرکز پرولتری واقعی که مدتها بود میخواستم بآنجا بروم. در همان ابتدای ورودم بشهر عمیقاً تحت تاثیر قرار گرفتم. در تمام طول سرگردانیهایم در دنیا، هرگز تضاد بین تجمل و فقر را برجسته تر از آنچه که در ایوانوفو مشاهده کردم ندیده بودم.

در هر شهر "منظم" منازل بدفتمای کارگران بضرر محمیانه ای در حومه های شهر پنهان شده است. ولی در ایوانوفو-فورنسک همه شهر همچون يك حومه بنظر میرسد. این منازل از کارگران بافندگی، بافندگان زن لانتر و بچه های ژنده پوش و ضعیف-نسل آینده بافندگان-پر شده بود.

در میان این کلبه های خرابه با پنجره های کوچکشان-کلبه هایی که در آنها بشیوه شکست آوری چندین خانواده زندگی میکردند. در صورتیکه بسختی جا برای يك خانواده بود-آدم ناگهان بیاد خانه مجلل-قصر صاحب کارخانه می افتاد، و حلقه های متصل کننده بین کلبه و قصر ساختمانهای عظیم و دودکش های کارخانه ها بود. در طول خیابانها، که بوسیله خوک ها داغان شده و پوشیده از انواع و اقسام آشغال بود، آدم اغلب میتوانست يك کالمسکه خوب که بوسیله اسبهای سفید برفی کشیده و توسط يك کالمسکه ران تمیز و چاق رانده میشد را ملاقات کند. در کالمسکه خانواده صاحب کارخانه-همسر و بچه های شیک و خوب تغذیه شده، همراه باندها-ها، پرستارها و سایر نوکران خانگی-نشسته بودند. اغلب تعجب میکردم که چطور این افراد گستاخی گذشتن از جلوی پنجره های کارگرانی را که بخاطر آنان آنها رنج میکشیدند را دارند و چطور کارگران تحمل دارند که بآرامی به این کالمسکه های مجلل و براق نگاه کنند.

اینجا در ایوانوفو-فورنسک، بدون هیچگونه تاثیر از طبقه "بینابینی"، دو طرف آشتی ناپذیر-کار و سرمایه در مقابل هم قرار داشتند. مسئله کاملاً روشن بود و بدین دلیل است که بیش بردن ترویج بلشویکی مان در آنجا بسیار ساده بود. در اینجا زد و خورد شدیدی با هیچ گروه مشکل منشوکها یا ایر-آرها نداشتیم. بدین دلیل بود که پرولتاریای ایوانوفو-فورنسک، برهبری چند تن از برجسته ترین رفقا در صفوفمان، همیشه در جلوی صف انقلاب پرولتری بود.

هنگامیکه وارد ایوانوفو شدم، مجبور بودم که در یکی از این کلبه ها، نه با يك خانواده کارگری، بلکه با يك پرستار، بنام نادرا استویانی، که بیمارستان ایوانوفو کار میکرد و برای سازمان جان تهیه میکرد، زندگی کنم.

این آبارتمان شامل يك اتاق بود که بوسیله يك پرده بدو قسمت تقسیم میشد. بظوری باورنکردنی سرد و مرطوب بود. آب از جویباری جاری شده از پنجره های پخ بسته بداخل لگنی که بر روی کف بدین منظور قرار گرفته بود میریخت. علاوه بر يك تختخواب سفری باریک، يك میز و چند وسیله، هیچ اثاثیه دیگری در اتاق نبود. در پشت پرده، بر روی تختخواب نادرا می خوابید و دوستش، ماروسیا-حالا همسر رفیق بوشنوف است-بر روی زمین می خوابید. با ورود من

تختخوابی از دو جعبه شکسته برایم ساخته شد. این تختخواب در پشت پرده قرار گرفت، چون این "خطه" "صون" تری بود - آدم میتوانست بشنود و یا لباسها را عوض کنند بدون اینکه بوسیله رفیقی که بسرای کاری فوری میآمد غافلگیر شود. در مدت روز اطاق معمولاً با رفقای ملاقات کننده یر بود، در حالیکه شب هنگام کف اطاق اغلب با رفقای خوابیده غرض شده بود.

مستأجر وقت و بیوقت عمده ما "شمیدان" بود - اندری بوشوف *، اهل ایوانوفوف - فوزنمنسک کیسه بطور مداوم تحت تعقیب پلیس بود. او بدلائل مخفیکاری، در هشت ورستی اینجا، در کوخما، زندگی کرده و کار میکرد، و مرتباً بخاطر کار حزبی بنهر میآمد. او همیشه این فاصله را با پای پیاده، که با چکمه خاکستری رنگش که آنرا یک روسی و بیست کویک خریده بود میپوشاند، میآمد. "شمیدان" ارزش زیادی برای این چکمه ها قائل بود. بطوریکه، وقتی که او مجبور به فرار از کوخما شد و در نتیجه شتابش این چکمه های تمام عیار را باقی گذاشت و منصرف کردن او از برگشتن برای چکمه ها به کوخما - چنانکه پلیس بطور حتم برایش تله ای گذاشته بود - برای ما مشکل بود.

رفقاییکه از شوها برای کار حزبی میآمدند هم شب تا صبح را نزد ما میماندند. در میان آنان فرنز * * * ملقب به آرسنی. و دوست صمیمی اش. یک کارگر شوها بنام کوسف بود. هر وقت این زوج میآمدند. ما مجبور بودیم که گوشه های خیابان را بدقت نگاه کنیم زیرا پلیس همواره بدنبال آرسنی بود. او تریبی داده بود که تا بحال خارج از زندان میماند. این بخاطر مراقبتی بود که کارگران شوها از او کرده بودند که، علیرغم خطری که برای خودش موجود بود. دوست محبوب خود، آرسنی، را پنهان میکردند. هر دو "شمیدان" و آرسنی در میان کارگران ایوانوفوف فوزنمنسک بسیار محبوب بودند.

در مدت کنفرانسهای ناحیه ای، و وقتیکه رفقا از تیکوف، کوخما و شهرهای دیگر میآمدند. محل کوچک ما تابیشترین حد از رفقاییکه برای شب تا صبح میماندند بر میشدند. زمانی هم بود که یک مستأجر دوره ای، کارگر جوانی بنام سرزا که مجبور بود در اطاق نادری ابناء بگیرد، داشتیم. این مسئله یا بدلیل این بود که پلیس در پی او بود، یا چون پدر و مادرش او را برای "سوسیالیست بودنش" از خانه بیرون کرده بودند و او جایی برای رفتن نداشت. ما هرگز وعده غذایی نداشتیم. ولی سمار را در حدود ده بار در روز روشن میکردیم. در روزهای تعطیلی از بیمارستان، نادریا همه روز را برای یختن و دادن وعده غذا به جمعیت صرف میکرد. دوستش ماروسیا عادتاً زیاد با سلیقه نبود و همیشه بجای درست کردن ترجیح میداد که از بین بیورد. این باعث یکسری نزاع با نادریا و تمیز و خانه دار میشد. همه ما تازه واردین با خود بی نظمی بخانه آوردیم، و نادریا بیچاره مثل یک شهید زجر میکشید و این حقیقت را که او هر دقیقه در خطر دستگیری قرار داشت نکر نمیگردد.

مسئله جایی از دردناکترین مسائل در ایوانوفوف - فوزنمنسک بود. برای ما کارگران حزبی یافتن منزل در هر جا بجز با کارگران کارخانه بسیار نام بود، که در معرض دید عموم قرار نمیگرفتیم. ولی در میان طبقات متوسط هیچ آپارتمان

* در حال حاضر کمیسر برای تعلیم و تربیت اتحاد جماهیر شوروی. ه - ت

* * فرمانده بعدی کس ارتش سرخ و کمیسر جنرال اتحاد جماهیر شوروی. در سال ۱۹۲۶ فوت کرد. ه - ت

د پکړی بجز آبارتمانهای معلمان تارانف و تاراگانف در دسترس نبود . این مسئله ایوانوفو را محل بسیار مشکلی برای کارکردن مینمود ، ولی این تنها مانع بود . در سایر زمینه ها ایوانوفو عالی بود . کارزنده تری نسبت به کوستروما برای انجام دادن وجود داشت .

اگرچه حوادث ۱۹۰۵ ایوانوفو را بیشتر از کوستروما نرسه زد . ولی در بهار ۱۹۰۷ هیچ نشانه ای از یاس در میان کارگران نبود . در این زمان که دایم راجع بآن مینویسم ، هنوز چند امتیاز کوچک بدست آمده در ۱۹۰۵ در شکل سه اتحادیه قانونی - اتحادیه کارگران فلزی ، اتحادیه چاپچیان جلوار و اتحادیه بافندگان - باقی بود . اگرچه دو اتحادیه اخیریک محل را اشغال کرده بودند ولی بدلائلی ایندو بجای اینکه یک اتحادیه بافندگی باشند دو اتحادیه جداگانه تصور میشدند . ولی این اتحادیه ها از محقیب رئیس پلیس ایوانوفو که یک مرد کوتاه قد و جابک بود و نه فقط پلیس را بلکه همچنین قزاقها را تحت کنترل خود داشت . در امان نماندند .

این قزاقان همچون لردها در ایوانوفو زندگی میکردند ، هزینه های ویژه ای توسط کارخانه داران برای آنان در نظر گرفته شده بود ، به آنان خانه ، باغ ، گاو ، مرغ ، غاز و غیره داده شده بود و در جواب همه اینها انعامها و وظیفه قزاقها این بود که شلاقهای خود را هر زمان که صاحبان کارخانه ها و رئیس پلیس آرزو کنند بر سر کارگران بکوبند .

رئیس پلیس اغلب مراکز اتحادیه را غارت میکرد و رئیس و ماهموران آنها همواره با اداره پلیس فرامیخواند . با وجود این ، ماه کار وسیع و منظمی را در رابطه با اشاعه ایده های بلشویکی در میان توده های عظیم کارگران به پیش بردیم . کارگران حزبی ماه نیخایف و گاندورین ، اغلب سخنرانیهای سیاسی فوق العاده ای را در جلسات عمومی ارائه میدادند . اتحادیه ها کار مهم اتحادیه ای خویش را به پیش میردند و در ضمن بعنوان یونشی برای سازمان حزبی غیرقانونی بودند . اعضای فعالتر اتحادیه ها کارگران فعال سازمان ما هم بودند . رئیس و بیشتر ماهموران اتحادیه در گیر همه کار حزبی در ناحیه ایوانوفو - فوزنمنسک بودند . آنها اعضای کمیته حزبی ایوانوفو - فوزنمنسک بودند .

بمحض ورودم ، بعنوان دبیر کمیته انتصاب شدم زیرا من بسنجوی در این زمینه متخصص شده بودم . قبلاً دبیر یاگوه کوستروما و دفتر منطقه ای میگو بودم . وقتیکه انتخابات دوره دوم در حال به پایان رسیدن بود ، من سازمان ایوانوفو رفتم . تقریباً در زمان همین انتخابات ، وقتیکه بعد از مذاکرات طولانی با رفقای ارخوفو - فوزنمنسک کاندید ای خودشان را جلوی کشیدند ، کارگران ایوانوفو موفق به حفظ قبول کاندید خود ، رفیق زیدلف ، بعنوان نماینده کارگران ایالت ولادیمیر شدند .

همانطور که در بالا ذکر کردم ، روحیه ایوانوفو - فوزنمنسک نه تنها در محافل حزبی ، بلکه تقریباً در میان توده های وسیع غیر حزبی هم بالا بود . دلیل اثبات آن ، استقبال باشکوهی بود که کارگران بهنگام بد رفتن نمایند ، خود زیدلف ، سمت منت بطرز بزرگ برگزار کردند . در حد و چهار هزار کارگر در جلسه میدان ایستگاه وجود داشت . بعد از جلسه توده وسیعی از کارگران ، ما ، اعضای کمیته را برای مخفی کردن عناصره کردند و برای امنیت بیشتر سخنرانان جلسه ، شکل آنان را با تعویض کلاهها و کتلهای آنان با مال کارگران تغییر دادند . بنابراین ، علیرغم وجود تعداد زیادی از افراد پلیس و گاراگاه در میدان و علیرغم اینکه یک کمی دورتر قزاقها قرار داشتند که جرات حمله به توده وسیع کارگران که برای استقبال نمایند ، خود جمع شده بودند را نداشتند . ما با سلامت بخانه برگشتیم . بعد از انتخابات و ترتیب استقبال نمایند ، مان دو وظیفه بسیاری فوری و جدی بیایست انجام شود : تهیه اقدامات اعصاب بافندگی منطقه ای مسکو ، و انتخاب نمایندگان کنگره بنجم حزب ، که بعداً کنگره لندن خوانده شده .

اقداماتمان برای اعتصاب منطقه ای می‌بایست از طریق کارمان در اتحادیه ها که بهمان صورتی که تا بحال ذکر کردم ، کاملاً تحت نفوذ و رهبری اعضای کمیته حزب بودند صورت گیرد .

در ماه فوریه ، کنفرانسی از اتحادیه ها در منطقه مسکو برگزار شد که در آن مسئله حمله رند یا بنسوده سرمایه داری که نتیجه عکس العمل سیاسی کلی بود ، مورد بحث قرار گرفت . توجه درجه اولی به مسئله بالابرن سطح زندگی کارگران داده شد . و در آوریل ایده اعتصاب عمومی بالاخره کاملاً شکل گرفت . بعد از این کنفرانس تعدادی کنفرانس اتحادیه ناحیه ای برگزار شد که در آنها مسئله امکان و اقتضای فراخواندن يك اعتصاب در ناحیه ایوانخو از زوایای مختلف مورد بحث قرار گرفت .

البته ، قبل از هر کنفرانس ، این مسائل در جلسات کمیته حزب مورد بررسی قرار میگرفت . کمیته مان بر سر مسئله اعتصاب تقسیم شده بود - بعضی از رفقا از ته دل موافق آن بودند و بر سر نقش سیاسی ای که در دوران تسلط ارتجاع مبنوانست بازی کند تا تأکید میکردند . سایرین طرح میکردند که یا هم بسیار زیاد است ، که اعتصاب محکم به شکست است و اینکه يك اعتصاب شکست خورده ممکن است بازم یا هم را در میان کارگران تشدید کند و اینکه سازمان ما که تازه در حال بهبود یافتن است فوراً بعد از شکست اعتصاب دوباره از هم خواهد پاشید .

هر دو موافقین و مخالفین توافق داشتند که لازم است نیروهایمان را برای مبارزه " قطعی " ، برای يك قیام مسلحانه ، که بنظر میآید که نزدیکتر از آنچه در عمل نشان داده شد باشد ، جمع کنیم . عدم توافق در حول تاکتیکهای بکسار برده شده برای رسیدن به این هدف بود . موافقین اعتصاب فکر میکردند که عاقلانه است که این پروسه تاریخی را يك کمی تسریع کنیم ، در حالیکه مخالفین می‌ترسیدند که این امر تأثیر مخالف را داشته باشد .

مسائل راجع به اعتصاب منطقه ای کاملاً در سراسر جلسات کارخانه ها مورد بحث قرار گرفت ، و باید گفته شود که که ایده " تسریع تاریخ " کارگران بافندگی ذاتاً مبارز ایوانوفورا خشنود نمود . ولی در آن زمان ، ما خود را صرفاً بسه گفتگو راجع به اعتصاب محدود کردیم .

همزمان با بحث وسیع اعتصاب ، ما اقدامات انتخابات نمایندگان کنگره لندن حزب را انجام میدادیم .

بخاطر میآوریم که آفاناسی از دفتر منطقه ای نزد ما آمده و يك سخنرانی طولانی ، اول در جلسه کمیته حزب و بعد در يك جلسه نمایندگان کارخانه ها ، راجع به اختلافات ما با منشویکها و درباره لزوم فراخواندن کنگره ویژه حزب ایراد کرد .

اگرچه همه اعضای سازمان ایوانوفو با طبیعت مجادله آشنا شده بودند ، ولی نمی‌توانستیم يك بحث واقعی قبل از کنگره ، که نشین همینست آنها تا تأکید میکرد . داشته باشیم . باین دلیل ساده که هیچ منشویکی در بین ما نداشتیم که با او بحث کنیم . ما منشویکها می‌بایست کارگران منشویک شده کارخانجات را راجع به اختلاف بین ما و منشویکها که هیچکدام از آنان در ایوانوفو - فوژنسنسک وجود نداشت ، قانع میکردیم . انسان احتیاج به زیرکی ویژه ای ندارد که درجه بیضرفی بحثهای ما را حدس بزند - که بخاطر آن خدای منشویکی می‌بایست هر توجیهی را برای فرستادن همه گناکاران سازمان ایوانوفو - فوژنسنسک به اعماق جهنم داشته باشد . البته اگر تقیاً فرد درستکار ، الکافورونتموفای وسواسی و مستثنی ، که با دقت و بیضرفی اصول و سیاستهای هر دو منشویکها و منشویکها را در بین کارگران ناحیه خود شرح میداد ، در میان ما نبود .

در حدود اواخر ماه مارس، بعد از این "بحث" انتخابات برگزار شد. در اینجا هم، آدم احتیاج نبود که پیچیده باشد تا گرایشهای همه نه نفر نماینده را حدس بزنند. البته همه آنان بلشویک بودند. در میان نمایندگان انتخاب شده رفقا بوسنوف و فرونز قرار داشتند. رفیق فرونز قبل از برقراری کنگره توسط پلیس شویا دستگیر شد و طبیعتاً نمیتوانست در آن شرکت کند. او بجای خود عضو از کمیته منطقه ای، رفیق کفیتکین را فرستاد. کارگران منتخوب از فکر رفتن بخارج و احساس فوق العاده ای بآنها دست داد. همه آنها شروع به مهیا شدن برای سفر خود کردند و همواره مرا بعنوان کسی که "همه اروپا" را گشته با مشوالات خود راجع به لباس خود و جطور به آلمانی درخواست جای کنیم، "ایستگاه" به آلمانی چه مینه، در خارج مینه یک تاکسی گرفت و قیمت تقریبی آن وقتی بیول جاری ماتیدیل بشه جفدره و غیره، ازیت میکردند.

مشکل ظاهر محترمانه اروپائی بطرز برجسته ای توسط یکی از نمایندگان کارگران حل شد. او برای خود یک بلوز زرد رنگ باز دوخت که آنها همراه با یک کمر بند چرمی سیاه باز که مخصوص این کار خرید شده بود میپوشید. با این طرز لباس خود را جلوی من نشان داد. او عمیقاً مطمئن بود که خرامیدن با این ظاهر آراسته او را قادر خواهد ساخت که خود را میان جمعیت اروپائی جا بزند.

همه باهم دوران خوبی را در مدت انجام اقدامات برای رفتن نمایندگان به کنگره داشتیم.

بعد از رفتن آنها، برای انجام کاری خصوصی به نیژنی-نوفگورود رفتیم. ولی سفر بقدری عجیب بود که فکر میکنم صحبت راجع بآن ارزش داشته باشد.

در جلسات انتخاباتی که در مدت انتخابات دوره دوم دوما در نیژنی برگزار شد، فردی که خود را نیکولای شیرایف نامیده بود، و گذرنامه اش هم این اسم را تصدیق میکرد، بعد از یک سخنرانی بلشویکی دستگیر شد. این شیرایف فتنه گر، که واقعاً شیرایف نبوده بلکه برادرم، لازار زلیکسون بود در سلولی همراه با کلاهدرداران ورشکسته قرار گرفت و زیر زندان بر بود و جانی برای او نبود. در اولین بازجویی اش، برادرم اصرار ورزید که او واقعاً شیرایف است و یک ارتشی بنام گروهبان بایروفسکی که در ساراتوف زندگی میکرد را هم بعنوان گواه خود نام برد. برای تهیه جواب سریع از ساراتوف، برادرم اجازه یافت که تلگرافی بخرج خود بزند. جواب بایروفسکی فوراً آمد که تصدیق میکرد که شیرایف را بخومسکی میشناسد. ولی از بدشانسی برادرم وکیل بنام شرینافسکی که در سال ۱۹۰۵ در ولادیمیر بود جائیکه برادرم در جلسات عمومی با نام خود صحبت کرده بود آمده و از سلول کلاهدرداران باز دید کرد. ورود نابهنگام وکیل همه این صحنه سازی را بهم زد. زیرا در حضور زندانبان او از شیرایف ظاهری پرسید: "آقای زلیکسون، شما در این سلول کلاهدردارهای ورشکسته چه میکنید؟"

بعد از این جریان، برادرم کاری نمیتوانست بکند مگر اینکه اقرار کند که او شیرایف نبوده بلکه زلیکسون است، ولی حالا پلیس هیچکدام را باور نمیکرد و تصور میکرد که او یک "ناشناخته" خطرناک است که بیبایست به سبیری تبعید شود. در این موقعیت بد، برادرم بمن در ایوانوفو-فوزنسنسک نامه ای نوشته و جریان را برایم شرح داد. بنا بر این من بیبایست به نیژنی میرفتم. گذرنامه مناسبی تهیه کرده، به نیژنی رفتم و ادعا کردم که یک خوشاوند دور زلیکسون میباشم. پلیس بسیار مودبانه با من رفتار کرد. ظاهراً در موقعیت حل ماجرای شیرایف-زلیکسون بسیار خوشحال بنظر میرسید. آنها یک لیست سؤال جواب بمن دادند که بیبایست با کمال آگاهی بر کرده. نام همه برادران و خواهران زلیکسون را بنویسم. با مقایسه اطلاعات من و آنچه که شیرایف-زلیکسون داده بود، ژاندارها قانع شدند که ماحقیقت را میکوشیم و از شدت تحمل خود راجع به قرار دادن زلیکسون بعنوان یک "ناشناخته" معذرت خواستند. آنها معذورانگه گفتند:

" شما قبول میکنید که این مسئله واقعا' مضمون بود ، او خود را شیرایف میخواند ، تلگرافی از يك بابروفسکی افسانه ای دریافت میکنید که در آن گفته میشود او را بخوبی میشناسد ، ولی در ولادیمیر در سال ۱۹۰۵ با نسیم زلیکسون سخنرانی میکند ، " بزحمت توانستم جلوی خنده بیجای خود را بگیرم ، از این فکر که من ، يك کارگسو غیرقانونی که پلیس رد نبالم است ، در مقابل آنان نشسته ام و نقش يك خوشاوند دور بتعلم معنی برادرم را بازی میکنم و به این داستان بابروفسکی ، شوهر خود من ، که انگار مرکز وجود نداشته ، گوش میدهم .

برادرم با تشخیص من فوری آزاد شد و من او را تا مسکو همراهی کردم ، در برگشتن به ایوانوفو ، ماجرا را بسرای دوستانم شرح دادم و آنها بسختی توانستند جلوی خنده خود را بگیرند .

از اولین روزهای کارم در ایوانوفو ، با باقیمانده واحد های کارگران مسلح ، " بویه ویکي " ، که در اینجا هم همچون کوستروما و با احتمال زیاد در شهرهای دیگر ، کاملاً به شیرانی تبدیل شده بودند ، درگیر شده ، در پائیز ۱۹۰۶ ، کمیته ایوانوفو اعلامیه ای صادر کرد که در آن همه ارتباط با " بویه ویکي " یا فعالیتهای " انهدام مالکیت " آنها که تبدیل به دردی و حتی قتل شده بود ، را از خود سلب نمود ، برای اینکه اعمال غلط خود رنگ سیاسی بدهند ، " بویه ویکي " بخشی از تاراج خود را سازمان ما پیشنهاد میکردند ، ولی ماتحت هیچ شرایطی پول آنها را نمی پذیرفتیم ، بعنوان دبیر سازمان ، " بویه ویکي " با هدایای تقدیمی خود نزد من میآمدند و من مجبور بودم که آنها را نپذیریم ، بدین دلیل آنها از ته دل از من متنفر بودند - بویژه یکی از آنان ، بنام ازلیک ، که بعداً در نتیجه انفجاری که از آزمایش بمبی که " بویه ویکي " در حال ساختن آن در خارج از شهر بود ، مرد ، این ازلیک اغلب ذکر میکرد که از الگا خلاص شدن کار بدی نیست چون این مانع را از جلوی مذاکره با کمیته برخواهد داشت .

تلگرافی دیگر ، کار برقراری يك چاپخانه مخفی بود - چیزی که ایوانوفو بطرز بسیار بدی بآن احتیاج داشت زیرا هیچ وسیله قانونی برای چاپ موجود نبود ، ما نه تنها به اعلامیه احتیاج داشتیم که در آخرین تلاش میتوانستیم از طریق چاپ در خانه شخصی آنها حل کنیم ، بلکه بفوریت احتیاج به يك روزنامه داشتیم ، و برای چاپ روزنامه هم احتیاج به يك چاپخانه مناسب بود .

در ابتدا ، بدنبال سونیا زاگینا فرستادم که از کوستروما آمد ، او اطاقی با در ورودی خصوصی در ایوانوفو کرایه کرد و نقشه کشید که در سرختجویی بدهد ، این اولین آبارتعمانی بود که مطلقاً آزاد از هرگونه شکي ، در رابطه با چاپخانه آینده مان بکار میرفت ، سپس شروع به جمع آوری اجزاء و وسائل چاپ که توسط کارگران در جاهای گوناگون مخفی شده بودند کردیم ، ولی معلوم شد این اجزاء ناکافی هستند ، بخصوص حروف فلزی نداریم ، بعد از مدتی ، يك کیف پر از حروف فلزی توسط ولادیمیر بابروفسکی از مسکو آورده شد ، من بشهر ولادیمیر ، جائیکه ماروسیا سیمونوفسکایا را مستوحینا در آنزمان کار میکرد برای گرفتن مقدار بیشتری حروف فلزی و سایر اجزاء اساسی رفتم ، با ماروسیا به خانه استبان نازاروف رفتم که يك بدنه فلزی پر از اشیا ، در اطاقش بود ، زیرا این اشیا ، در ته بدنه ، حروف فلزی قرار داشت .

بعد از مدتی آلکسی زائین نزد ما آمد ، و با درخواست من ، دفتر منتهی ای شخصی بنام آگایوانویچ ، و یک دختر ، که امضای فراموش کرده ام ، را از مسکو فرستاد ، تا کک همه این افراد ، ترتیب برقراری چاپخانه ای را در دهکده ای که از ایوانوفو دور نبود دادیم ، ولی بعد از چاپ چندین اعلامیه متوجه شدیم که تحت برانیت قرار گرفته ایم ، رفقایمان میبایست بشبان میشدند ، بخاطر نیامورم که چگونه همه این جریان اتفاق افتاد ولی حروف چاپ ، دستگاه و سایر وسائل با عجله و بصورت جز" جز" بیرون برده شده و مخفی شدند ، این شکست چاپخانه بان مرا کاملاً نومید ساخت ، زیرا برای ایجاد آن تلاش زیادی انجام شده بود ، ولی فرصت غصه خوردن نبود - مجبور بودیم فکر کنیم که چطور دوباره آنها براه بیندازیم .

با دانشن همه چیزیات زندگی کارگران ایوانوفوف برایم روشن شد که اگر خواستار جلبخانه کم و پیش دانشی هستیم لازم است که ساکن محلی که قادر به انجام اینکار باشد را پیدا کنیم زیرا همه تازه واردشدگان کسب آبارتمانی اجاره میکردند فوری جلبتوجه میکردند. مدتی طول کشید تا چنین فردی را کشف کردیم؛ بالاخره يك کارگر محلی را یافتیم که کار در کارخانه را کنار گذاشته و روزنامه فروشی میکرد. همسرش زن میانسالی بنام داریا يك کلفت بود. آنها بچه نداشتند و زوجی بسیار مناسب برای مقاصد ما بودند.

با داریا و شوهرش توافق کردیم که در اولین فرصت خانه کوچکی کرایه کنند که در نظر داشتند. شامل سه اتاق و يك آشپزخانه همراه با بانچه در جلو و عقب خانه. از این نظر که صدای ماشین چاپ در خیابان شنیده نمیشد بسیار راحت بود. داریا و شوهرش بیایست اطاق رو بخوابان جلوش را اشغال میکردند در حالیکه دو اتاق پشتی بیایست به کارکنان نجاره روزی - اور همراه با همسرش در يك اطاق و آلکسی در اطاق دیگر - تعلق میبرد. هر دو این اطاقها برای کار ما بکار برده میشد. در بانچه بیایست بسته میماند. در حالیکه داریا بیایست بخاطر دیدن غریبه ها نزدیک پنجره بی نشست. اگر کسی میآمد کار متوقف میشد. مستأجران بیایست به اطاقهای خود میرفتند که داریا بیایست این اطاقها را از بیرون قفل میکرد که ثابت کند که آنها خانه نیستند. روزنامه فروش بیایست به شغل خود ادامه میداد بخاطر اینکه پوششی برای حمل کاغذ در درون خانه و آوردن چیزهای چاپ شده بخارج میبود.

این نقشه با موفقیت براه افتاد و برای مدتی همه چیز بخوبی پیش رفت.

همه اجزاء ماشین را که لازم بود تهیه کردیم. مواد ضروری برای يك روزنامه غیرقانونی را مهیا نمودیم. و این روزنامه را "فکر میکنم" "بارزه" نام نهادیم. نمیتوانم بخاطر آهوم که چه مسائلی را میخواستیم جلب کنیم. ولی بخاطر میآهوم که ما بیش از مورد احتیاج برای شماره اول، مطلب داشتیم. حروفچینانمان، آلکسی و اگیور، با احتیاج سرعت کار میکردند. ولی وقتیکه همه حروف چاپی را بکار برده بودند، متوجه شدند که آنها فقط نصف صفحه اول روزنامه را چیده اند. از آنجائیکه حروف فلزی دیگری برای تهیه نبود مجبور بودند که نصف صفحه را چاپ کنند و سپس حروف فلزی را برای نصف دیگر بکار ببرند. همه این مسئله باعث تاخیر زیادی شد. موضوع باعث درد سر شد و ما اعضای کمیته همچون رفقای درون چاپخانه تحت فشار عظیمی بسر بردیم تا اولین شماره روزنامه بیرون آید.

سپس در چاپخانه کارها خراب شد. اگیور که بطور کلی شخص فعالی بود، عصبی شد. حتی داریا عصبی شد. سمیزه بعد از اینکه اتفاق مسخره ای رخ داد.

نه چندان دور از چاپخانه مان يك باجه پلیس قرار داشت که در موقع اجاره ما آنها بعنوان امتیازی محسوب کرده بودیم. همیشه زبردماغ پلیس کار کردن امن تر است. هر روز که برای سنجیدن امکان خطر از خیابان میگذشتم، بطور غیرقابل تغییری مرد پلیسی را که بآرامی در باجه خود حیرت میزد و داریا را که با آرایش به پنجره خانه کوچکمان جمبیده بود میدیدم. روزی مرد پلیس در خانه را زده و از داریا درخواست کرد که يك ماهی که شخصی باو داده بود را در داخل زیرزمین گذاشته و آنها تا صبح در آنجا نگاهدار چون میترسید که امکاناً فاسد شود. داریا ماهی را برای نگهداشتن گرفته و سبزیها سرعت نزد من برای راه حل آمد. اگر مرد پلیس شب برای ماهی آمد و درخواست ورود بخانه را میسرود اوجه بیایست بکند؟ این جریان بنظر من کاملاً عادی بود. تله نبود. بلکه يك اتفاق معمولی روزانه بود. و من ترتیب آرام کردن داریا را ندادم.

تصمیم گرفتیم که مستأجران تمام روز را بیرون بروند و داریا بی بایست اطاقها را از بیرون قفل کند. وقتی که مرد پلیس آمد داریا بی بایست او را بیک فنجان چای دعوت کند و در ضمن گفتگو ذکر کند که مسافه جرائش و یک منشی و یک کت مکانیک هر دو بدنبال کار میکنند و اینکه شوهر خودش در کار روزنامه فروشی اوضاع خوب است و آنها در حال حاضر هرچه میخواهند دارند. مرد پلیس شهادت ولی دعوت به جای را نپذیرفت. بنابراین ثابت شد که سوهضی راجع باوضاع داخل خانه نداشت. باوجود این اگر که از قبل عصبی شده بود. حالا بضرر اصرار آمیزی درخواست میکرد که بجای دیگری منتقل کنیم. این حالت بزودی تاثیر خود را بر داریا و شوهرش گذاشت و اوضاع بزودی بچنان رسید که ادامه کار غیر ممکن شد.

با احساس تلخی که ناشی از این وضع بمن دست داده بود و حجب بودیم همه چیزی را که با این همه درد سر بوجود آورده بودیم با دستمان خود منهدم کنیم. هیچ چیز دیگر نمیتوانست انجام شود. زیرا اولین شرط برای انجام موفق چنین وظیفی خونسری متقابل کامل و اعتقاد به همه آنهاست که درگیر کارند. بهم خوردن این آراض برضد همه قوانین مخفیکاری بود و ناچاراً به کشف همه امور ختم میشد. بدین دلیل بود که ما همه دستگاه را با عجله از هم بازگردیم.

بنابراین امید هایمان برای دیدن اولین شماره روزنامه کارگری ایوانوفوی خود بر باد رفت.

این نومییدی مرا شدیدتر از همه ضربه زد. زیرا من سازمانده این کار شده بودم. این حقیقت که جستجویم برای افراد جدید و محلهای جدید بوج از آب درآمد و این ضربه را دوچندان سخت کرده پس روزنامه مان هرگز بیرون نیامد.

تا آنجائیکه مربوط به مسئله مالی بود و اوضاع سازمان ایوانوفو-فورتسمنسک بخوبی رسوا بود. از همان اولین روزهای دبیریم با تعجب زیاد متوجه شدم که احتیاجی برای همه جا گشتن و طلب پول کردن بان شیوه ای که در شهرهای دیگر انجام داده بودم نیست. سازمان ایوانوفو از حق عضویتی زننه بود که معمولاً جمع شده و بدقت بوسیله صندوقداران و الکاوارونتسوا، یادداشت میشد. رفیق وارونتسوا، بخوبی این وظیفه کسل کننده را با کارش بعنوان سازمانده مسئول یکی از ناحیه های بزرگتر شهر و با کار ترویجی که در محافل بالاتر انجام میداد. ترتیب داده بود. درست است که سازمان پولدار نبود. هزینه برقراری چاپخانه و کارهای حزبی بی بایست آگینا پائین نگه داشت میشد. باوجود این و هیچ بحران مالی را در سازمان ایوانوفو بخاضر نمی آورم. همیشه تا پایان کارها پیش میرفت. ما حرفه ای ها هجده روز در ماه دریافت میکردیم که البته هرگز کافی نبود. زیرا شیوه زندگی ما بسیار ناپایدار بود و این مستلزم خرجهای بیشتری نسبت به وضع معمولی بود.

در ارتباط با این و بخاضر می آورم که در یکی از کنفرانس هایمان و وقتی که همه مسائل مورد گفتگو بپایان رسیده بود و ما شروع به بحث "سایر مسائل" کردیم. یکی از نمایندگان (نه یک حرفه ای) پیشنهاد کرد که مزد حرفه ای ها بالا برود. باین مسئله اصلاحی اضافه شد که مزد حرفه ای های ماهرتر بالا برود. در حالیکه رفقای ضعیفتر آنچه را که تا بحال میگرفتند بی بایست همچنان بگیرند. این بحث بنظر من کاملاً بی معنی بود و با شتاب سراغ "کار بعدی" رفتیم.

روحیه های بالائی که از استقبال نمایندگان دوما در میان کارگران ایوانوفو غالب بود باعث شد که ما یک جن اول ماه به بسیار خوبی را پیش بینی کنیم. کنفرانس حزبی مان که در گونه جمعبندی به یک خانه در یک حومه که بدلیلی "خاور دور" نامیده میشد برگزار شد. این کنفرانس تصمیم گرفت که یک جلسه اول ماه به در بیشتره کنار جاده بولینسکی تشکیل دهد. در ۳ آوریل و یک اعلامیه اول ماه به در همه کارخانه ها بخش کردیم. برضیق یک نقشه ریخته شده قبلی کارگران بی بایست شک شک به بیضه بیابند و با مدارائی که نشانه های قرمزی پوشیده بودند برای راهنمایی در طول جاده

قرار گرفتند. همچنین وظیفه این باسداران بود که به شیوه ویژه ای ما را از نزدیک شدن خطر مطلع سازند. برای همه پیشامدهای احتمالی اقدام کرده بودیم، ولی همانطور که برای نقشه‌های بادقت طرح شده پیش می‌آید، چیزی که کمتر از همه انتظار داشتیم رخ داد. قزاقها معلوم شد که ایشار زیرکتر از باسفاران ما هستند. سبهای اسپایشان از جهت کمتر قابل انتظار بصدادرآمد. جلسه تازه توسط رئیس، و با بروفسکی، آغاز شده بود و سخنان، رفیق ماکسیم، چند کلمه مقدماتی بطور ساده ای ادا کرده بود، که از میان درختان، قزاقها در حالیکه در پیشه گسترده شده بودند سواره آمدند. ناکهانی حمله جلسه منظم را تبدیل به ارتدادی کرد که بطور سراسیمه در همه جهات پراکنده شده و توسط قزاقهای فریاد زن، باشلاقهای متحرکشان دنبال میشد. سه نفر ما با بروفسکی، ماکسیم و من برای لحظه ای جا خوردیم، ولی قبل از آنکه فرصت فکر کردن داشته باشیم، شلاقی بر روی سرمان بعداً در آمد. ماکسیم و من اول افتادیم در حالیکه با بروفسکی، که هنوز بر روی پاهایش بود، از ضریق گرفتن نهتنه اسب قزاق را متوقف کرده و سعی کرد که این مردیکه را وادار به متوقف کردن ضربه به ما کند. ولی او ضربه دیگری بسو شقیقه دریافت کرد و یکی از چشمهایش فوری متورم شد. بعد از کتک زدن ما، این قزاق ساعتها و کیفایمان را برده و با اسب بدنبال سایر رفقا افتاد. طبیعتاً با این فکر که ما سهم خود را دریافت کرده بودیم، آنها ما را دستگیر نکردند احتمالاً بجلت اینکه ما به ضربتی کتک خورده بودیم.

در حالیکه می‌لرزیدیم و بدنمان از جای ضربات شلاق پر شده بود خود را به بیمارستانی که در طول جاده و خارج از پیشه قرار داشت رسانیدیم. در این بیمارستان یکی از افراد خونمان، شیکا سوهای پرستار کار میکرد. او ما را باند پیچی کرده و آنشب بخانه فرستاد.

این پایان غم انگیز جشن اول ماه ما بود که بنظر میرسید خوب شروع شده. روز بعد پلیس طبیعتاً تصمیم گرفت که چند دستگیری ترتیب دهد. بنابراین، در "پلیس گارت" (تشریح پلیس) اعلام کردند که تعداد زیادی کلاه و عصا در پیشه در کنار جاده بولینسکی پیدا شده است و اگر صاحبان این چیزها علاقه دارند که آنها را بگیرند با اداره پلیس رجوع کنند. طبیعتاً هیچکس به این آگهی جواب نداد و ترجیح داده شد که اثاثیه خود را برای رئیس پلیس بعنوان یادگاری بگذارند.

این اول ماه ما بد سرانجام نقطه برگشتی در زندگی سازمان ایوانوفو سفورتنسک و در روحیه کارگران ایوانوفو گذاشت. بعد از اول ماه ما، یک نوبدی محسوس برقرار شد و تحت اوضاع نامناسب بود که مجبور بودیم اقدامات یک اعتصاب منطقه ای را که در اوائل بهار آغاز کرده بودیم، ببایان رسانیم.

در ماههای ما و زوئن سازمان منحصراً با مسئله اعتصاب سروکار داشت. کار تبلیغی و تشکیلاتی بسیار ضعیف را به پیش بردیم. عدم توافق در کمیته راجع به مصلحت فراخواندن اعتصاب بتدریج از بین رفت. هر دو هم موافقین و هم مخالفین قبلی اعتصاب بطرز فعالانه ای در اقدامات شرکت کردند. با وجود این، همگی ما تحت یک روح احساس عدم اطمینان که عکس العمل قبلی بود قرار داشتیم.

اوضاع اقتصادی به نفع اعتصاب بود. کارخانه ها شدیداً منظم بودند و هوئوفیقی در کار ضربه ای شدید به ضایع کارخانه دار بود. ولی عکس العمل در مقابل آنها شدید بود. واضح بود که مقامات دولتی بهر وسیله ای از قدرت خود متوسل میشوند تا اعتصاب را بجای برآوردن تقاضاهایش درهم بکوبند. منافع سرمایه داران کارخانه با موقتاً با منافع حکومت نیه - فئودال در تضاد بود و سرنویشت اعتصاب کاملاً باین بستگی داشت که آیا منافع گروهی با رونهای بافندگسی بر منافع طبقات حاکمه بعنوان پیکر غلبه خواهد کرد یا نه. همگی ما این مسئله را برونی درک میکردیم و تردید ما هم از همینجا بود.

با وجود این، ایوانوف خود را برای حوادث آینده آماده نمی‌کرد. یک کمیته اعتصاب برای فرموله کردن تقاضاهای کارگران برقرار شد. کمیته جسی ایوانوف سه رفیق، میخائیف، الکافارونتسوف و خود من را برای کمک به کمیته اعتصاب تعیین کرد. ما کمیته اعتصاب اولین جلسه خود را در مرکز اتحادیه بافندگان برقرار کردیم و درخواستهای زیر را فرموله کردیم: ۱- هفت ساعت کار در روز ۲- اضافه دستمزد ۳-الغنا جرائم.

در اتاق کمیته فضل بود ولی اعضای اتحادیه در اتاقهای دیگر می‌دانستند که ما چه می‌کنیم.

ناگهان یکی در زده و اطلاع داد که رئیس پلیس وارد عمارت اتحادیه شده و یک دسته پلیس همراه اوست که بر در کلیه دربهای خروجی ایستاده اند. من ترتیب سوزاندن مدارکی که شامل تقاضاهای بود که ما به آنها رسیده بودیم را دادم و عمیق با اتاقهای مختلف پراکنده شدیم. پلیس بیروسه کسل کننده ثبت اسامی کلیه کارگرانی که در ساختمان بودند را شروع کرد. همگی ما حتی کمیته اعتصاب. بعنوان کادرهای اتحادیه که به مرکز آمده تا "صرفاً همپنجر را ببینیم" معرفی شدیم. ولی یکی از افراد پلیس به میخائیف اشاره کرد و گفت: "قریان، این همان فردیست که همیشه در جلساتشان صحبت میکند." کنستانتین ما مسئول جریان شناخته شد.

در انتظاری خشنود کننده برای فرا رسیدن نوبت سرگردان و گویی که زیاد جریان بمن رضی ندارد از اتاقی باطاق دیگر رفتم. با سهل انگاری در آشپزخانه شروع به قدم زدن کردم. در آنجا بر روی نیمکت یک شال روشن قرار داشت که متعلق به زن خانه دار بود که او هم خانه نبود. آنرا بدور خود پیچیده بر روی نیمکت تنسته و برای یافتن وسائلی برای فرار به جستجو پرداختم که رئیس پلیس وارد و برسد.

"چه مدت اینجا کار کرده ای؟ چقدر مزد میگیری؟" جواب دادم که ماهیانه هفت رومل میگیرم و اینکه برای مدت دو ماه است که در اینجا کار می‌کنم. رئیس پلیس جواب مرا قانع کننده یافت و با قیافه پراپستی شروع به بررسی عمارت کرد در حالیکه من همچنان روی نیمکت در آشپزخانه نشسته و هرچه بیشتر شال را بدور خود پیچاندم. پیروزی پلیس ساختمان را ترک کرد و کنستانتین را بعنوان تنها غنیمت خود بردند. رفیق یارونتسوف هم توانسته بود از معرکه بدون خطر بگذرد. او خود را بعنوان مستاجر خانه جلوه داده بزرزمین با پارتمان پائین که چند آشنا در آن بودند رفت و نزد آنها ماند تا غایب خانه یافت.

از دست دادن بهترین مبلغان در چنین لحظه ای فاجعه بزرگی برای سازمان ایوانوف بود. اگر من "زن خانه دار" را بجای او بردم بودم بسیار بهتر بود. ولی کنستانتین بزدان برده شد در حالیکه من برای ادامه تدارکات اعتصاب برگشتم. بالاخره تصمیم گرفتیم که اعتصاب را در ۶ ژوئیه فرا بخوانیم. ولی در همان شب روز انتخاب شده، استانیسلاف (سوکولوف) که از ضریف دفتر منطقه ای برای رهبری اعتصاب در ناحیه کوستروما فرستاده شده بود وارد و با اطلاع داد که که اوضاع در کوستروما ویرانه نیست. بعلاوه، رفقای کوستروما ما را بخاطر عدم حمایت بموقع از آنان بشدت مورد سرزنش قرار دادند.

فردا صبح، اینوکنتی (زوزفد سروفیمسکی) با اخبار بد راجع به ارخوفسزوف - جائیکه اعتصاب داشت فروکش می‌کرد - اوسکوآد. اینوکنتی از مرکز با دستور العمل‌هایی آمد که ما باید اعتصاب را شروع نکنیم، زیرا در جاهائیکه اعتصاب فرا خوانده شده بود (کوستروما، ارخوف) هم اکنون به پایان رسیده بود.

بعد از گزارش اینوکنتی به کمیته، تصمیم گرفتیم که پت کنفرانس ویژه برای بحث درباره اعتصاب بگیریم. کنفرانس در پینیه گذاشته شد، ناحق غده اینوکنتی بود که ما را با قدرت فوق العاده خود برای روشن کردن اوضاع پیچیده

ایوانوفو متحیر کرد. اوضاعی که خود کمیته حزبی باعث و بانی آن بود. یعنی اینکه مدت بطول انجامید تا تصمیم گرفته شد که اعتصاب بگذاریم و حالا باید قبل از شروع اعتصاب آنرا متوقف کنیم. در سخنرانی خود، در کنفرانسمان او یک تجزیه و تحلیل خوب از همه اوضاع اقتصادی و سیاسی بعمل آورد، و در نتیجه آن معلوم شد که زمان برای اعتصاب مناسب نیست و اینکه عاقلانه تر است که در جاهائیکه هنوز اعتصاب شروع نشده آنرا متوقف سازیم.

اینونکتی درست انگیزت روی نقده صحیح گذاشت بخوریکه کسی باور نمیکرد که او تازه واردی در میان ما باشد. هنگام بازگشت از کنفرانس در میان بینه در آن شب دیروقت، تا تغییر سنگت آور سخنرانی او بر خودم را برای او بیان کردم. و اینکه با چه شیوه فوق العاده ساده ای اوضاع کاملاً محلی ما را تشریح کرده بود ولی او حزن آلود لبخند زده و چیزی نگفت.

تدعیم متوقف کردن اعتصاب تا تیر ماه میومس کننده ای بر کارگران داشت که ولی در آن جاهائی که اعتصاب فراخوانده شده بود (ارخوفوسزوف، کوستروما) اوضاع از این بدتر بود. این اعتصابها فقطیک یا دو هفته بطول کشیده و نتیجه اش افتضاح بود. مقاله ای در شماره "مبارزه" ارگان مخفی کمیته حزبی منطقه ای مسکو، اوضاع را بخوبی بررسی کرده بود. زمانیکه میگفت:

"کارگران کاری نمیتوانستند بکنند جز اینکه به سرکار برگردند، اوضاع قبلی - کار غیر انسانی، دستزد ناچیز، بجه های گرسنه، محلهای زندگی سلول مانند کیف - همه اینها همچون سابق باقی ماند. زیرا اعتصاب با شکست مواجهه شد."

مقاله با فراخوانی به کارگران خنده بی یافت که تشویق شان میکرد مبارزه را ادامه دهند، میگفت:

"اکنون زمان خنده یا گریه نیست، زمان آموزش دروسهای مبارزه است که توسط آموزگار کبیرمان، کارل مارکس، آموخته ایم تا انجام دهیم، یا شکست خورده ایم. ولی نباید از شکست خود غمگین گردیم. بلکه باید از حقیقت غمگین گردیم که به اندازه کافی در مبارزه خود استوار نبودیم. که باندازه کافی متحد نبودیم. نباید مایوس شویم، باید برای مبارزه جدیدی علیه سرمایه داران و بخاطر درخواستهای کارگری خود مهیا گردیم. همه تاریخ گواهی میدهد که نه دعا یا تواضع، نه چاپلوسی و یا فرمایگی، هیچکدام قلب اعلیحضرت - سرمایه بین المللی - نوم نخواهد کرد. فقط مبارزه سرسختانه و صرانه برای بزور گرفتن شرایط بهتر زندگی از آن، یاری خواهد کرد. بنابراین، به صفوف حزب و اتحادیه ها بپیوندید و بوسیله مبارزه سرسخت خود پیروزی نهائی را خواهیم برد."

بعد از آنکه اعتصاب متوقف شد. پلیس ایوانوفو شدیدا خوشحال شد. قزاقها با تمام بیشتری در خیابانها رژه میرفتند و کار ما بطرز غیر قابل توصیفی مشکل شد. برای ما حرفه ای ها بخصوص همه چیز سخت شد. بخاطر مراقبت پلیس کاری نمی توانستیم بکنیم. بدان دلیل، در آخر زوشن، ایوانوفو را ترک گفته و یکبار دیگر به مسکو رفتم.

"اکروزکا"

در اوت ۱۹۰۷. يك کنفرانس حزبی منطقه ای در مسکو برگزار شد که در آن گزارشهای از نمایندگان ناحیه های مختلف شنیده میشد. مجموعه و مختصر همه گزارشها این بود که رکود محسوس در همه سازمانهای منطقه صنعتی مرکزی وجود دارد. این نتیجه اقدامات اختناق آور حکومت بود که یکبار دیگر حزب با را جبر به کار سخت زیرزمینی میکرد. این همچنین نتیجه بی‌علاقگی و حسن‌نمیدی بود که هم در میان کارگران حزبی و هم نوده های کارگر بعلت آهستگی موقت بروسه انقلابی رخ داده بود.

یکی از مسائل قابل بحث این کنفرانس مسئله اتحادیه ها بود و ویژگیش در این بود که پیشنهاد مبنی بر تبدیل اتحادیه ها به سازمانهای حزبی غیر قانونی مورد پشتیبانی و قبول قرار گرفت. بعد از يك بحث طولانی. اکثریت نزدیک به اتفاق. توافق کردند که اتحادیه بصورت غیر قانونی تحت کنترل حزب ساخته شوند. دلیل گرفتن چنین تصمیمی. شکست اعتصابات بافندگی و امیدهای بین از حلقی که حزب به اتحادیه ها بسته بود و از آنجائیکه اعتصاب نشان داد که با اتحادیه ها جور در نمی‌آیند. این نتیجه گرفته شد که اتحادیه ها تا جان حقی تابع حزب باشند که سازمانهای حزبی شوند. این ایده بوسیله رفیق لیادف حمایت میشد. او مدت زیادی راجع به این مسئله در کنفرانس صحبت کرد.

بعد از کنفرانس برای کار با کمیته منطقه ای مسکو فرستاده شدم. "اکروزکا" اسم مختصر آن بود. کمیته منطقه ای مسکو در کنفرانس انتخاب شد و شامل يك گروه از نمایندگان مرکز و يك نماینده از هر محلی بود. هر وقت راجع به اعضای کمیته منطقه ای فکر میکنم. تصویر يك گروه از رفیقان که اکنون همه مرده اند. جلوی چشمانم ظاهر میشود. یکی از اعضای کمیته کونکوردا. سامویلوفا بود که ما او را "ناتاشا" می‌نامیدیم. او همین اخیراً مرد. ناتاشا. يك انقلابی پرشور. یکروز در يك جلسه توده ای در پیشه میتنی يك سخنرانی مهیج ارائه میدهد. بعد يك جلسه تشکیلاتی در کولوتفینسکو فرا میخواند. روز بعد در کنفرانس همراه با نمایندگان کارهای کولوسا می‌نشیند. از آنجا به سلکوفو. کونتسه فو. پوشکینو میرود. همه جا با بی‌صبری منتظر او بودند. همه جا خفتگان را بیدار و خستگان را تکان میداد. توده های پرولتری حومه های اطراف مسکو را که بتدریج از شکست ۱۹۰۵ بهبود می‌یابند را با پندهای تشکیلاتی محکم سازمان میدهد. بعد از اینهمه تزلزل. ناتاشای خسته و گرمه به مسکو برمیگشت و گزارشاتش در جلسات از زندگی و قلب نوده های کارگر سخن میگفت.

رفیق دیگری را میتوانم بخاطر بیاورم که با مادر کمیته منطقه ای کار میکرد. سازمانده و مسئول ارخوفو-زوتیف. بزرگترین منطقه "اکروزکا". رفیق والتین. او پسر يك دهقان و قبلاً معلم دهکده ای در بودولسک در ایالت مسکو بود. فعالیت انقلابی خود را در حزب در سال ۱۹۰۳. زمانی که هنوز يك دانش آموز در آموزشگاه معلمان پولیوانف بود. شروع کرد. در سال ۱۹۰۶ برای اولین بار بخاطر حمل نوشته های غیر قانونی در ایستگاه راه آهن حومه مسکو دستگیر شده و بزندان محکم شد. بعد از پایان دوره زندان. کار مخفی خود را شروع کرد. در ۱۹۰۷ دوباره دستگیر شد. در ۱۹۰۸ از زندان فرار کرده و ابتدا در "اکروزکا"ی ما. بعد در ایوانوفو-فوزنسنت و سپس در باکو کار کرد. در ۱۹۰۹. رئیس والتین برای سومین بار در يك جلسه کمیته مسکو دستگیر شد و یکی از متهمین واقعه معروف "سین وینچ" نفر تجسست تجارت زاندرامی مسکو بود. بعد از دو سال و نیم بازداشت مقدماتی به چهار سال اعمال شایه در زندان بوتیرسکی در مسکو محکوم شد.

دشواریهائی که برای جمع آوری پول لازم برای سفر را داشتیم را بخاطر میآوریم . ولی در راه یا بحض
ورودش ، او از یکنوع مرض کم خونی در گذشت .

الکساندر یکی از آن قهرمانان ناشناخته بود که زندگی خود را حتی در زمانیکه انقلاب در رکود بود ، وقف
انقلاب کرد . و رفقای بسیار دیگری نیز بودند که چهره شان برونش در خاطر نقش بسته است .

از آنجائیکه بدلائل مخفیکاری غیر ممکن بود که ابزار کار حزبی را در ناحیه های حومه داشته باشیم ، همه
دبیران ناحیه ای در مسکو قرار داشتند . هر دبیری بایست برای ناحیه خود نوبت ها را تهیه کند ، حق عضویت
را جمع آوری و حساب کند ، برای همه کارگران ناحیه که بمسکو میآیند تا در جلسات شرکت کنند جا تهیه کند ،
معمولاً زمان برگزاری جلسات را به نمایندگان ناحیه اش اطلاع دهد و غیره .

بحضرت اینک به "اکروزکا" پیوستم دبیر کمیته شدم . ابزاری و آنظوری که امروزه منظرمان است ، طبیعتاً
نمیتوانست چه در مرکز یا در ناحیه های اطراف وجود داشته باشد . در حدود آخر سال ۱۹۰۷ حزب دوباره به
زیرزمین رفته بود . تمام دبیرخانه منطقه ای شامل من و سه دستیار بود که شب و روز آماده بودند همه چیز را برای
خدمت به کمیته منطقه ای بخاطر بیاندازند ، دوالتا بودند ؛ النای بزرگ و النای کوچک و یک جوان بنام فادی منتکوم
فسکی که بعداً در ارتباط با یک چاپخانه مخفی دستگیر و به سیبری تبعید شد .

نام واقعی النای بزرگ ماریا درجه فاه یک پرستار بود . اگرچه ماریا در لیست آنهایی که در ناحیه پرستنیای
مسکو در سال ۱۹۰۵ از بین رفته بودند ، بود ولی او زنده بود و در ۱۹۰۷ در مقام دستیار عالی کار میکرد . قبل
از دسامبر ۱۹۰۵ رفیق دراجه فادریک چاپخانه مخفی در پرستنیای کار میکرد که در دوران قیام توسط گنگ سینوف
منهدم شد . بعضی از رفقا گفته شدند . ولی در اجفا در زمان این حادثه در عمارت نبود و برای کار حزبی بشهر
فرستاده شده بود .

النای کوچک ، النانوماس ، یک دانش آموز بود .

هر دو تنای الناهما شدیداً ظاهر آراسته ای داشتند و هیچ کس نمیتوانست تصور کند که آنها انقلابی باشند .
اینها همان نوع افرادی بودند که سازمان ما احتیاج داشت . کار بیشتر و بیشتر مشکل میشد . ارتجاع بشدت پیشروی
کرده و موقعیت پیشبرد کارمان بجزور مدام کم میشد . "دبیرخانه" بالبداهه ما ، چنانچه بشود این اصطلاح را بکار
برد ، یک مافوق زمینی بود - عمارت دائی برای کار خود نداشت . یکبار مرکزمان در کتابفروشی ایوانوف نزدیک کور-
ینسکی بود . ایوانوف پیر اغلب برای کمک به کمیته منطقه ای میآمد که بدین دلیل فروشگاهی بوسیله پلیس بسته شده و
او و خانواده اش دستگیر شدند .

آپارتمانی که اعضای حزب بدان میتوانند بروند و بوسیله رد کردن رمز صحیح آدرس محلی را که دبیری را در
آنروز مینند دید تهیه کنند ، کم و بیش دایمی بود . ولی جایی که دبیر را در آنجا مینند بینا کرد هر روز تغییر میکرد .
پس ما حیف آپارتمان مختلف در عرصه برای مراکزمان احتیاج داشتیم چاهائیکه رفقا میتوانند ملاقات کرده و مسائلی
را که در ارتباط با کارشان بود شرح کنند . بعلاوه ، دو بار در ماه احتیاج به محل مطمئن داشتیم که در آن جلسات
کمیته مان را برگزار کنیم . در ۱۹۰۷-۸ مسئله جا حادثه تراز هر زمان دیگر بود بخاطر اینکه ما قضااً خارج از مد
بودیم . سعادتها دیگر با ما دست ردی نمیکردند . مسائل فلسفی و سایر مسائل ، بویژه مسئله جمعی مد شده بود
و آنها وقتی برای ما نداشتند . در حقیقت ، مسئله جا بقدری حادثه شده بود که نه تنها جایی برای ملاقات نداشتیم
بلکه ما حرفه ایها جایی برای زندگی کردن هم نداشتیم .

او این شش سال و نیم زندانی را به مطالعه مداوم گذراند ، و وقتیکه از زندان آزاد شد و در سال ۱۹۱۵ به ایرکوتسک تبعید شد ، او نه تنها غنی از تئوری مارکسیسم بود ، بلکه همچنین در چهار زبان آلمانی ، فرانسوی ، انگلیسی و ایتالیایی - استاد شده بود . وقتیکه در سال ۱۹۱۷ انقلاب فوریه رخ داد او در ایرکوتسک بود و توانست یکبار دیگر تمام جسم و روح خود را در اختیار کار حزبی گذارد . در اوت ۱۹۱۸ ، وقتیکه حکومت شوروی در چین با بوسیله جنگ ها و گارد های سفید از سمت ایرکوتسک ، بوسیله ژانیهها و کولچاک در ولادیفوستوک و بوسیله سمینوف در منچوریا در محاصره بود . رفیق والتین یک گروه پنج نفری را برای نجات حکومت شورویها بدون دادن تلفاتی جدی و برای سر و سامان دادن به کارهای زیرزمینی حزب راه انداخت . بعد از انجام اینکار خود او به امتداد رودخانه آمور ناخاباروفسک رفت ، در آنجا بطور غیرقانونی زندگی کرده و بعنوان یک معلم در یکی از دهکده ها مستقر شده . او با دفتر اتحادیه مرکزی در خاباروفسک که یک روزنامه علنی بخش میکرد ارتباط برقرار کرد . برای این روزنامه او یکسری مقالات " طنز " تحت تیترا " نامه ای به عمه ام " نوشت که در آنها او آدمیرال کولچاک و انامن سمینوف را به تمسخر میگرفت .

روزنامه ، البته ، توفیق شد . ولی این مقالات یک مبارزه علنی علیه ارتجاع بود ، و بسیار باشکوه هم بود . بعداً رفیق والتین ادامه داد ، و نیروهای حزبی شکسته و پراکنده شده ولادیفوستوک ، بلاگووشتسک ، ورخنوب لیمسک و ایرکوتسک را جمع آوری نمود .

سبعه ، جنگ پارتیزانی علیه سفیدها و تجاوزگران آغاز شد ، چون نمیخواست که پارتیزانها را بدون رهبری ایدئولوژیک بگذارد . رفیق والتین در برقراری یک جایخانه مخفی شرکت کرد ، و اعلامیه نشر کرد . اینکار با دستگیری بوسیله پلیس مخفی کولچاک در روز ۸ مه ۱۹۱۹ از هم پاشید . رفقا سعی کردند که ترتیب فرار او را بدهند ، ولی بآنها خیانت شده و نقشه با شکست مواجه شد . سمینوف افرادش را برای بودن والتین به شکنجه گاه نزدیک چیستل فرستاد . آنچه که در آنجا اتفاق افتاد ، معلوم نیست ، آنها را که وارد آن شکنجه گاه شدند هرگز برنگشتند . معلوم نیست که به او شلیک شد و یا تدریجی و تحت شکنجه گشته شد . فقط تا این حد روشن است که وقتی پارتیزانها ماکیفورا گرفتند آنها اسبابهای وحشتناک شکنجه را یافتند و احوالی ناحیه نقل کردند که بندرت کسی با گلوله گشته میند . که بیشتر زندانیان با مرگ تدریجی و با شکنجه گشته میندند .

سمین عضو " آگروژکا " ، آرکادی سامویلوف ، شوهر ناتاشا ، یک مروج ، سخنران و مسئول و سردبیر روزنامه مان ، " مبارزه " بود . او را از سال ۱۸۹۹ ، وقتیکه او را در سازمان خارکف ملاقات کردم ، می شناختم . در سال ۱۹۱۹ در استراخان درگذشت . او از سنت بطرزورگ برای پیگیری کار سیاسی در صنایع ماهیگیری استراخان عقب مانده ، و جایگه ناخونی های مصری تیغ و اسهال خونی سخت نسوج داشت ، فرستاده شده بود .

سبعه عضو بسیار جوان کیمه مان - سازمانده ناحیه کولومنا ، آکساندر سبود ، نام خانوادگیش را هیچوقت نفهمیدم . و مرکزین مردم که اهل کجا بود و کارنچه بود . فقط بخاطر میآورم که او یک انقلابی خونگرم ، و نسبت به کارش یک پاک ساخته بود و بی امان کار میکرد . که در نامساعدترین هوا ، با یک کت زوار نرفته قدیمی بوسیله راه آهن مسکو مسافرت میکرد . حتی با قطار درجه سه هم مسافرت نمیکرد بلکه با واگنهای باربری اینکار را میکرد زیرا ارزاتر و کمتر شخص بود . آکساندر نسبتاً ضعیف بود . او اغلب در جلسات کمیته سرفه میکرد و وقتیکه بهار نزدیک میشد صورتش بطرز بدی قرمز میشد . دکتری که او را معاینه کرد اعلام کرد که او سل دارد و کرمیا تنها جانی است که او میتواند بهیچود یابد .

من پناهگاهی در اطاقی در پشت اجاق گاز يك خانواده باربر که در کلوب آلمانی کار میکرد باقم . این مرد آدم مست هولناکی بود . ولی زن و دو دخترش از افراد خودمان بودند . آنها میدانستند که من مخفیانه کار میکردم و اینکه اسم الکترونوتا نبود ، و آنها هم آنها را از اطرافیان و از پدر مست که هوسب داد و بیداد کرده و نمیگذاشت کسی بخوابد بیدان میکردند . ناتاشا بی اغراق برای مدت زیادی بدون پناهگاه و مجبور بود که هر شب بیدنیال جانی برای خواب برود . و بعضی اوقات او اصلاً جانی برای رفتن نداشت . از نظر مخفیکاری ، ناتاشا و من ترتیبی دادیم که از هم جدا باشیم . اگر چه این کار ساده ای برای ما که تا زمان مرگ او صمیمی ترین رفقا بودیم ، نبود .

شبی ساعت دوازده ، او بمنزل من آمد و گفت که مجبور بوده است قرارداد ایمان را بشکند ، زیرا بعد از بازدید از خانه های سه سمات و درخواست اقامت کردن از همه آنها مومرمانه جواب رد شنیده و جانی جز خیابان ندانسته است . آن شب هر دو ما خیلی کم خوابیدیم ، ما مقدار زیادی درباره سماتها و خودمان شوخی کردیم ، کار دیگری هم نمی توانستیم بکنیم ، زیرا برای هر دو ما خوابیدن بروی آن تخت خواب شکسته و باریک غیر ممکن بود .

من سه آپارتمان در اختیار داشتم که برای کار روزانه مان و برای مقاصد جلسات هر وقت که از نظر مخفی کاری مقتضی بود می توانستم بکار ببرم و مستاجرین این آپارتمانها هرگز به استفاده کردن ما از آنها اعتراض نمیکردند . اولین آپارتمان متعلق به سوفیا بایروفسکایا بود . دومی مال ولادیمیر ترودچینسکی وکیل بود و سومی از آن مرحوم سرجی ویدریخ بود که با مادرش ، آلیسا ویدریخ که او هم سمات بود زندگی میکرد . ولی همه این آپارتمانها از ۱۹۰۵ بیهود برای پلیس شناخته شده بودند و به همین دلیل در زمان استفاده از آنها مجبور بودیم که بسیار محتاط باشیم .

مناطق بسیار وسیع "اکروزکا" احتیاج بکارگران حزبی بسیاری داشت ولی همه آنها می که ما داشتیم با انگشتان يك دست قابل شمارش بود . امت در عضویت خودمان داشت ابعاد وحشتناکی بخود میگرفت . تقریباً در هر جمله حزبی مسائل حل نشدنی چوونگی برآوردن احتیاج ناحیه ها طرح میشد . چگونه ما ، يك بنسبت بکارگر ، قادر بودیم که جوابگوی کارخانه های بزرگ و کوچک منطقه خود باشیم ؟ ترویج شفاهی و تبلیغ در مقیاس بزرگ غیر ممکن بود . تنها شکل تبلیغ و ترویجی که برایمان باقی می ماند حرفهای کتبی بود . بدین دلیل است که کمیته منطقه ای که بطرز قابل ملاحظه ای ضعیفتر از کمیته مسکو بود از خود روزنامه داشت ، در حالیکه دومی (مسکو) آنها نداشت .

وقتی که به عنوان دبیر "اکروزکا" شروع به کار کردم ، نخستین مسئله ای را که می بایست سر و سامان دهم چاپخانه مخفی بود که مدت کوتاهی قبل از آمدن من ، بعد از چاپ پنج شماره "بازره" با بدشانسی مواجه شده بود . باجه معجزه ای رفقای که در چاپخانه کار میکردند از دستگیری و زندانی شدن فرار کرده بودند بصورت يك معما برای من باقی مانده است . ولی دستگاه و حروف چاپ از دست رفتند . رفیق تسیرول "شکسین" را می بیند - این کله به رفقای کسی که بختی کار را ترتیب میدادند اطلاق میشد . همچنین رفیق پیر و خسته ای ، نیکولای کودریاشف ، هم بود که در چاپخانه کار میکرد . تسیرول در زانوسکا زندگی میکرد ، ولی نمیتوانم بگویم که آیا چاپخانه هم در آنجا قرار داشت .

در ستامبر ، ششمین شماره "بازره" بیرون آمد که شامل سرمقاله زیرین بود :

"رفقا ، وقتی که ششمین شماره در زیر چاپ بود ، نوکران تزار به چاپخانه ما پویش بردند ، آنها از اینکه این روزنامه مورد تنفرشان را توانستند توقیف کنند سر مست از خوشحالی شدند . ژنرال ریشبات که کوی دنیا را باو دادند به جاسوسان ، کارگامان و پروکاتورهاى منشن خود جایزه داد . رفقای که در چاپخانه کار میکردند ترتیب فرار را دادند و بی دستگاه و حروف فیزی که ما با پولی که اینهمه برای بدست آوردنش دچار مشقت شده بودند ، تهیه شده بود